به فرمان

شاهنشاه آریامهر

سلسلهٔ عکس نسخه های خطی «۲»

الأبنیه عن حقایق الأدویه

از

موفق الدین ابو منصور علی الهروی

به خط

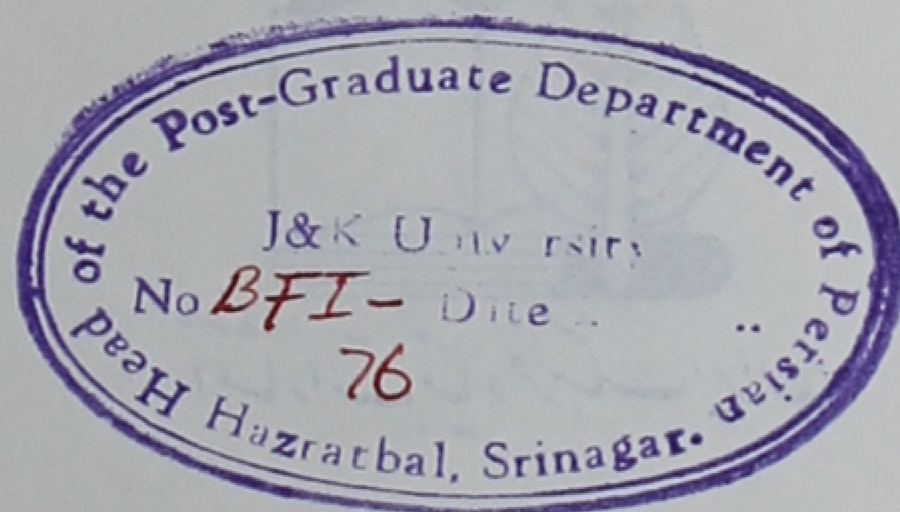
اسدی طوسی

در سال ۴۴۷ هجری قمری



انتشارات بنیاد فرهنگ ایران

از این کتاب یکهزار و یکصد نسخه
در اسفند ماه ۱۳۴۴
در شرکت سهامی افست
چاپ شد



نسخه های خطی کمیاب یا منحصر به فرد فارسی که در کتابخانه های عمومی یا خصوصی وجود دارد از دسترس غالب محققان زبان و تاریخ و ادبیات دور است . بعضی از این نسخه ها مورد استفاده دانشمندان قرار گرفته و در متون چاپی خصوصیات آنها و اختلافهائی که با نسخه های دیگر دارد ذکر شده است . اما متن اصلی در دست دیگران نیست تا اگر به مطالعهٔ دقیق نیاز افتد و محقق بخواهد درباره نکته های مبهم یا دشوار یا از جهتی دیگر مطالعه و تحقیق کند وسیله کار را در اختیار داشته باشد ، و بسا که محقق ناگزیر باید رنج و دشواری سفری دراز را تحمل کند تا در کتابخانه ای عمومی در شهری از اروپا یا امریکا اصل نسخه را بیابد و نکتهٔ مورد نظر را در آن ببیند و مورد مطالعه قرار دهد .

از جانب دیگر دانشجویان رشته های ادبیات فارسی غالباً متن این نسخه ها را در دسترس ندارند تا از روی آنها با شیوهٔ کتابت و خصوصیات پرداختن کتاب در دوره های متوالی تاریخ ایران آشنا شوند و هرگاه نسخه ای خطی به دست آنها افتاد از روی معلومات و اطلاعاتی که کسب کرده اند بتوانند آن را بخوانند و دربارهٔ آن تحقیقی بکنند که ارزش و اعتباری داشته باشد .

با توجه به این گونه احتیاجات است که «بنیاد فرهنگ ایران» چاپ یک سلسله کتابهای عکسی کمیاب یا منحصر را جزء برنامهٔ خود قرار داده است. در این سلسله کوشش می شود که اصیل ترین و کمیاب ترین نسخه های خطی فارسی از قدیمترین زمان تا دورانی که کتاب فارسی به وسیلهٔ چاپ در دسترس خوانندگان قرار گرفت به شیوهٔ افست درست مانند اصل تکثیر شود . مجموعهٔ کتابهای این سلسله که شاید شمارهٔ آنها به پنجاه برسد شامل نمونه های برجسته از شیوه های اصیل خط و کتابت در ادوار مختلف خواهد بود و ضمناً کوشش می شود تا نسخه هائی انتخاب شود که یا تاکنون منتشر نشده و یا انتشار آنها به صورت چاپی به علتی متعذر است .

امیدواریم که این سلسله کتابهای عکسی از نسخه های اصیل و معتبر فارسی مورد توجه و استفادهٔ همهٔ محققان و دانشمندان و دانشجویان رشتهٔ زبان و ادبیات فارسی واقع شود .

پرویز ناتل خانلری
دبیر کل بنیاد فرهنگ ایران

الأبنیه در مفرداتِ طبّی

در این مجلّد چاپ مصوّری از نسخهٔ الأبنیه عن حقائق الأدویه تقدیم خوانندگان می‌شود.

این نسخه بالفعل قدیمترین نسخهٔ خطی تاریخ‌دارِ فارسی است که بدست ما رسیده است. تاریخ آن سنهٔ ۴۴۷ هجری قمری است و کاتبِ آن اَسَدی طوسی شاعر (ابونصر علیّ بن احمد) بوده است. نسخهٔ اصل در کتابخانهٔ عمومی وین به نشان A. F. 340 محفوظ است (فهرست فلوگل ج ۲ ص ۵۳۴ تا ۵۳۶) و دارای ۲۱۹ ورق است. عکس تمام آن به سفارش مرحوم میرزا محمّدخان قزوینی برای وزارت معارف (وزارت فرهنگ سابق و وزارت آموزش و پرورش امروزی) برداشته شد و در کتابخانهٔ ملّی در طهران محفوظ است. در قدیم از روی آن نسخه چاپی به حروف سربی به اهتمام زِلیگمان مستشرق منتشر شده است (وین ۱۸۵۹) که طابق النّعل بالنّعل با نسخهٔ خطّی موافق است، و بناست که در طهران نیز چاپی ازان به تصحیح و تحشیهٔ مرحوم بهمنیار نشر شود.

به آلمانی هم دو تحقیق در بارهٔ همین کتاب در قرن نوزدهم میلادی کرده‌اند که چاپ شده است.

بنیاد فرهنگ ایران، بدین سبب، مصمّم گردید که فقط دویست و پنجاه صفحه‌ای از تمام کتاب را، یعنی مبلغی از اوایل و مقداری از اواخر کتاب را بصورت چاپ عکسی منتشر کند.

کاتب نسخه مشهورتر از آنست که محتاج به تعریف باشد؛ لغت فُرس او، و گرشاسپ نامهٔ او، هر یک چندین بار چاپ شده است، و در این امر که این نسخه بخطّ اوست هم عقلاً نمی‌توان تردید کرد؛ ولی نسخهٔ اصل را بنده در وین در ۱۹۳۶ میلادی دیدم و بنظرم رسید که ورق پنجم آن از حیث خطّ با اوراق دیگر فرق دارد و شاید بتوان حدس زد که از نسخهٔ خطّ اسدی ورقی ساقط شده بوده است و شخص دیگری مدّتی بعد این ورق را با قید به تقلید خطّ اصل کتابت کرده و بجای ورق مفقود گذاشته است.

مؤلّف کتاب ابو منصور موفّق‌بن علیّ‌الهروی ظاهراً در زمان کتابت نسخه (۴۴۷) در حیات بوده است زیرا که اسدی در حقّ او دعای حَرَسَه‌الله نوشته است؛ بنابرین مَلِکی هم که مؤلّف او را بدون ذکر نام به الفاظ «مولانا الأمیرالمسدّد المؤیّد المنصور» در مقدّمهٔ کتاب یاد کرده است بایست پادشاهی بوده باشد که در آن زمان می‌زیسته است. پس اینکه فلوگل و زلیگمان و دیگران گمان کرده‌اند که مراد از این مَلِک منصوربن نوح‌بن نصربن اسمعیل سامانی باشد که از ۳۵۰ تا ۳۶۵ امیر خراسان بود نباید صحیح باشد، و مرحوم قزوینی هم که سابقاً به اقتفای آن علما همین تصوّر را کرده بود بعدها این گفتهٔ خویش را اصلاح کرد، و بنده این مطلب را از نوشتهٔ آن علاّمهٔ بزرگوار اقتباس کرده‌ام.

نسخه را اسدی از برای الرّئیس الجلیل الأمجد ابوالقسِم کتابت کرده است، و بر ورق اوّل نسخه هم نام یک ابوالقسِم احمدابن الشیخ ابی‌بکر بعنوان مالک نسخه دیده می‌شود، و هیچ بعید نیست که این دو ابوالقاسم راجع به یک شخص باشد و او در دربار پادشاهِ مذکور وزارتی داشته بوده باشد — اگر چه جز کنیهٔ ابوالقاسم و عنوان الرّئیس مؤیّدی برای چنین حدسی نیست.

موفّق هروی در این کتاب در باب ۵۸۴ کلمه و مادّه از موادّی که در مداوا بکار تواند رفت بحث کرده است و خواصّ طبّی هر یک را بیان نموده. مؤلّف در دو مورد (ص ۵ تا ۶ و ص ۱۵ چاپ زلیگمان) گفته است که من در مداوا راه حکیمان هند گرفته‌ام (پس طبیب بوده است) و در هند بوده‌ام. آیا این طبیب که در هند هم بوده است همان موفّق هروی است؟ سبب این شکّی که به دل اینجانب راه یافته است اینست که در ذیل لفظ ودع این جمله آمده است: ودع را هیچ نگفت. آیا این را اسدی بر کتاب افزوده؟ آیا موفّق هروی این را نوشته؟ و اگر این وجه دوم درست باشد آیا دلیل بر این می‌شود که او از روی یک متن عربی ترجمه می کرده و مرادش اینست که مصنّف اصل درباب ودع چیزی نگفته بوده؟

بر خلاف سایر تحریر کنندگان نسخ قدیم که از درجهٔ علم و سواد آنها اطّلاعی نداریم در مورد این کتاب این امر مسلّم است که کاتب و محرّر مردی شاعر و ادیب و مطّلع و دانشمند بوده است و حتّی کتاب لغت فارسی تألیف کرده بوده، و بنابرین رسم الخطّ و خصوصیّاتِ دیگری که در این نسخه در پیش نظر داریم راهنمائی است به شیوهٔ مردم مهذّب و صاحب رای؛ و چون تاریخ کتابت نسخه هم معلوم است این گونه خصوصیّات (مثلاً سه نقطه گذاشتن بر پ و چ و ژ و

گ) هم مورّخ است و از اینجا می‌دانیم که این طرز تمییز بین حروف دیرتر از قرن پنجم هجری بمورد عمل گذاشته نشده است، ولو اینکه اندکی بعد متروك شده باشد.

شما را نمی‌دانم، ولی بنده همیشه آرزو داشتم که دسترس به عکسی از این نسخه داشته باشم، و اکنون بهمّت اولیای بنیاد فرهنگ ایران جمعی به آرزوی خود رسیده‌اند.

دی‌ماه ۱۳۴۴

مجتبی مینوی

بخشی از قسمت اول کتاب



الابنیه عن حقایق الادویه

ابو منصور موفق بن علی الهروی حرسه الله

بسم الله الرحمن الرحیم

سپاس و آفرین

ایزد دانا و توانا را که آفریننده کار جهان است

آشکار و نهان است و داننده چرخ و زمان است

جان و روان است و آورنده بهار و خزان است و درود

بر مصطفی که خاتم پیغامبران است و آفرین بر اصحاب او و

گزیدگان او و درود بر همه پیغامبران ایزد

[illegible] که اخیار و اولیای خدای

[illegible]

وافزون بود همه نیکو کاری از هوای این جهان بیرون کرده
و توشه از جهان برداشته و عمر اندر رضای ایزد بگذاشته

[illegible]

باب
و تالیف وی و نام و قوت

چنین گفت حکیم ابو منصور موفق بن علی الهروی که مردمان جهان
حکیمان پیشین و عالمان طبیبان بجهد همی جستند و همی خواستند
بوده اند بنام آنکه کز هم اندر ادویه ... به مفرده و مرکب نیز
و کرده از هر دارویی و منفعتها و مضرتهاشان و طبعهای ایشان
اندر چهار درجه از چهار درجه که نهاده اند بی خود و بدیدم
هر کسی راهی گرفته بوده تا قد بر عرض خویش بعضی از ایشان
فصلهای بیرون کرده بوده اند موجود و بعضی نه بو اوزان بعضی
شرح تمام نکرده بوده اند من خواستم که کتابی بسازم و شرح
شفا ... اندرا و ... از ... همه که ...

چون نهاد ایشان بنیاد کنم و فعلشان بگویم بشرح تمام و بوجهی نیکو
کی بر زبان من معنی و عظیم مر خطری را ایزد است .. تا این روزگار
مرا شغلهای بجد نه اندر دور همه داشت واتفاق نیفتاد چنان کی
من همی خواستم از فراغت ساد ی علم و کتی طالب لباز تا از هنگام کی
حاصل امد مرا اندر حضرت عالی مولانا الامیر المعید المؤید
المنصور ادام الله علوه .. بیرا و برا دیدم ملکی مر خردور و دانا
و حکمت شناس و حق دان و دانش جوی و داد ده و سخی و بهشت
و کریم طبع و سخن دان و زاهد نواز و یزدان پرست و هنرور
بیرا از جمله این فضلهای شریف مرا خوش آمد بر این کی دلیل
سعادت روزگار من بود و پادشاه عالم بود کی بنام این ملک عالم
و عادل این کتاب تصنیف کنم کی نوشیروان عادل گفت کی
مرا از ایزد تعالی عز وجل یا منزلتی خواهم ملکان ایشان را
عامل کردانند و عالم .. تیر چون مرا این بهره و منزلت این خداوند

یافتم مرا اندر جستن عاشقی او بر جوهر زیادة گشت تا این کتاب
تمام تألیف کردم از بهر خواهندهٔ او و هرچ نسخها بستند از داروها
اندرین کتاب بیاورده‌ام بشرحی تمام از بهر آنک این کتاب
شریف‌تر از آنست که مختصر باید کرد و فعلها و کارها بعد ازین
و قوت و مضرت و منفعتشان از درجهٔ اول تا آخر درجهٔ چهارم
هر یکی را که منفعتهای همه غذاها و داروها و زهرهاست
که حکیمان هند گفتند که هرچ اندر عالمست از چهار قسمت
بیرون نشود. قسمی ازو اندر درجهٔ اول بود و آن غذا باشد
و قسمی اندر درجهٔ دوم بود و قسمی اندر درجهٔ سیوم بود
و آن قسم که اندر درجهٔ دوم بود هم غذا بود و هم دارو
و آن قسم که اندر درجهٔ سیوم گفتیم جز دارو نبود. و آن
قسم که اندر درجهٔ چهارم باشد جز زهرها نبود همچو
بیش و آنچ اندر تن مردم کار کنند بر چهار قسمست. یکی

ادویه اندر درجهٔ دوم بیرون تن کار کنند منفعت چون کنند و
کی اندر تن شکم غذا ایشت ؛ و چون بیرون زنی جراحتها را آبیزانند
و جنسی دیگر اندر تن شکم صلاح کنند و بیرون فساد ؛ و چون بیسیر
کی چون بخورند جراذیت عضوی را قوی کنند ؛ و چون بیرون
طلا کنند بجای مرهم‌ها کار کنند ؛ و جنسی اینست کی چون
بخورند زهر است ؛ و چون بیرون طلا کنند تریاکیست چون
مرهم اسفک و زنگار و امثال بدین مانند ؛ و جنسی اینست کی اندرون
و از اندرون زهر نیست ؛ چون بیش و هلیله و فورسیر ؛ و اندر
علم چنین نیست کی الزوا منزلت اندر آخر درجهٔ چهارم نیست
کی از شاید کی بخورند ؛ یا شاید کی بعادت و بکار برند ؛ چنان کی
یونانیان گفته اند و حکماء روم ؛ از قبل آنکه اخر درجها نیست
و گر چنان بودی کی ایشان گفته اند بایستی کی درجهٔ پنجم نیز بودی
تا دفع مضرت این چهارم درجه کردی ؛ و لیکن هر آن چیز کی اندر

در درجهٔ چهارمست باخر آن موضع را هلاک کند بیک لحظه
اکثر خورند بآبدار و بسیار برند. و چیزی مایه گیرد فقع مضرّت
از آنکه بیرون چهار طبایع مزاج بابی حالی نبود گرم و سرد
و تر و خشک. و قوی خشک از گرم و سرد پدید آمده است هو بدان
کی شاید که فرع را فضلی باشد بر اصل. جالینوس حکیم از روم
همی گوید کی بعضی دارو با غذا گرم است اندر درجه اول
خشک است اندر درجهٔ دوم و اندر بیر استادان بغلط افتاده اند
و حکیمان همه بر صواب اند و من راه حکیمان همه گرفته ام از آن
جهت کی دارو اینجا بیشتر نویسم. و غذا قیر اینجا نیاورم خوشتر
و هم آن مرد مار باشد غذا صلا اندر حکمت بالغ تر است. و دیگر
مزاج اندر ابر بیشتر اقلیم باشد از دارو و از غذا همه با آن یکی اقلیم
موجود نیست خرسه جو وارسه جو را نیز بعد از نجا بهشت
از آن بیکهم بفعل و قوت از آن یافع بوده از آن همه یکی در امخنو مست

و بعد از آن دارها کند و اینست همه و دو هو اینست و بعد او [illegible]

روغن کاذی بپزد همچنین عود القلبیه و بعد او بیندد

بادرو اینست. و بنگ بادروها انجیدان عود الصلیب [illegible]

چون بنگ مانند عود الصلیب [illegible] شود و [illegible]

نیابد همه این بنگ را فعل همیشه جای باشند. و از هر [illegible]

دارو ما را بهمه و از همه [illegible] این را [illegible]

و این کتاب را بر حروف هجی بنا کردم تا آن جستن [illegible] آسان بود

و ترجمه این روضة الانس و منفعة النفس کردم و لقب ش

کتاب الابنیه عن حقایق الادویه نهادم تا خدای ما را و شما را

توفیق دهاد بر همه اعمال خیرات بحق محمد و آله

باب علی حرف الالف

[illegible]

سپید و سرخ . اما سپید گرم و خشکست اندر میانه درجه
اول . و سرخ گرم و خشکست اندر اول درجه دوم .
و انگ سپید باشد بیشتر بکار دارند زیرا کی بلغم را
ببرد بی ترسی . و معده را قوه دهد . و کشتهٔ ببندد .
پیستی معده را . و چون بشیر بپزند غذایی شود سیه
نیکو زیرا کی نفخ شیر با خشکی کرنج باطل شود .
و معده لکوده و کرنج بشیر پخته نیم و ریشهای روده
کای را سود دارد . و چون کرنج خورد بسایند و با
خربزه بخو بسایند و در روی مالند کلف و ...
و میان چشمها ... و خلاف ... کرنج ... .
... کرنج را ... و ... دادند ...
... اندک در روی ...
مو انگ در روی ... باشد معده را قوه دهد ...
... و را قوی دارد . و عالم ... بو انگ در کرنج

قضیب . و در کنند و منی . و بوی دهان خوش کردا
ند و معده قوی دارد . و روده فربه کند چون
کندم . و اکر اورا در بوسند بکدازند جای که نیو بیخو
نرسید ابد الدهر بماند . و کندو بلاف اینست . و بکمای
دوم کعشد فضلت معده بر کوید انست کی با تو موجم
موافقه کند . زیراکی فرج خدای تعالی و بیاقوت وسف
از خوردنیها بود و چون خوردن از راه دهان کند بابارها
نخورند ملال کیرد خوکند و با کوه دی کند
بسال سیزید . وعند آخر کنند و نخورند ملال نکیرند
و ابواز ایشان خدکا است از بعراز کوهیا کیبع مردم
بدان کواید کی کسادة کردن باشد . و افرنیش
بدان بوده . نبینی قوم از کرب و ترک و هند و دوم
و عنبر اسا و از ادمی چون کوشت و شیر و جو و دان

ابهل [illegible] الوارجنه گویند بهتر و بعضی بیش
بیستی بود و طبیعتش را مجیب کرده اند و صفرا را قمع
کند خاصه از کی نزدی دارد و علتهای دل را الی از حری
افتد بسیار دیگر کرده اند و صفرا بنشانند و شهوت ببرد
و این خاصیت کی گفتم اندر تخم خشخاش بیشتر باشد و او
ببرد و برتست اندر میان درجه دوم و برگ [illegible] شراب
ببوی و مضمضه کنی با [illegible] بی کی [illegible] و گلو
و سینه [illegible] و صمغ اوی [illegible] و [illegible]
[illegible] جاروهای کی [illegible] ازخایه ببرد این صمغ [illegible] الستعال
ازجاروها را قوت دهد و [illegible] و از
[illegible] علی عناب بازدارد و [illegible] مازو
خوری [illegible] اسفاناخ اسفاناخ
و تری [illegible] اندر درجه اول و با [illegible] هست
شکم نرم کند و تف جگر بنشاند و یرقان را سود کند

خورد و بعادة کرده باشند و چیزی و چیزی شان ایستند
خورکو شد و بیشتر مرا خیوه کرده کنند و کتو وقتی
از عادات ایشان بزند ایدا از حال بشوند و از روی هم از کنند
و از چیزی که خوار بود خواهند از آن که عادة نکرده اند
و بیشتر مردم هند و ایشان اگر چه تعادل کرده اند خود را
و از هیچ چیز اختیار نکنند و باشد که مردی سال
بزید خود کوچ شان ایستند و آنچ که دم را شکوهند ایشان
که جو و خام نخایند بوی دهن با خوش کنند و جوز در دهن
نهند گرم اندر شکم افکنند و باد را ببرد و بسیار بود که
و گروهی از بن همه دور باشند و نان بیش گوشت خوردن
و نان به دست آورند و باز را در دهن مانند و اما [illegible]
در بیشهره و هند و [illegible] و [illegible] و گرمی و [illegible]
بر ایشان [illegible] همه [illegible] و ایشان علاج [illegible]

[illegible] سینه و جگر و حجر را منفعت کند اندر [illegible]
[illegible] بوسیر را پارسی زرشک خوانند و وی سرد و خشک است
[illegible] بسیار بدرجهٔ دوم . درد بهای جگر و معدهٔ گرم شده را
[illegible] را و اختلاف دم را منفعت کند و جگر و معده را قوی
[illegible] کند و تشنگی بنشاند و طبع ببندد و عصاره اش
[illegible] تر است که دوشتر و ابشر [illegible] اما ترنج
[illegible] از طبایع مرکب است . پوستش بر طبع آتش است *
[illegible] و خشک اندر آخر درجهٔ دوم و بوی وی هاضم کند
معده را قوی کرده اند و طبعش بطبع [illegible] نزدیک است
[illegible] گوشتش بر طبع آب است سرد و تر اند ر [illegible] درجهٔ اول
و [illegible] گوشت وی غلیظ است و معده را [illegible] و باد انگیزد
و قولنج آورد و مربا ازو معتدل است و با جوارش نزدیک است
[illegible] انگیزد و داروهای گرم که با اوی آمیخته شود [illegible]

و از این و دیگر چاه غوانند شر و طبیعتش زمینی ... سرد
و خشک اندر آخر درجهٔ دوم، صفرا را بنشاند و خفقان را
سود کند اندکی از وی چون بود و طبیعتش [illegible] و از [illegible] بود
و کلف ببرد و [illegible] و از چشم ببرد چون اندر چشم کشند
و لحمش و طبیعتش میان گرم و نرم اندر میان [illegible]
وی [illegible] و خام [illegible] بواسیر را منفعت کند و با [illegible] ها
بکوبند خاصه زخم گزدم را منفعت عظیم کند چون از وی
دو مثقال در مطبوخ کنند و بخورند و هم چنین چون
بکوبند و بر جای گزیده نهند [illegible] و [illegible]
بکرده و طبیعتش با [illegible] چون [illegible] و چون [illegible] بوی
دهان خوش کرد [illegible] و بوی [illegible] و [illegible] از دهان و [illegible]
و [illegible] از بوی او [illegible] کنند فالج و لقوه را
و [illegible] را منفعت کند و زخم گزدم را [illegible]

روغن تخم مرغ هم چنین و پودنج هم چنین یکی سو چون خشک شی
و خرده بسانی و با نکبین بسرشی و وی مصوص طبرزد ماذهوها
تا زبر ابری کند هو دب حام صفرا اسهال صفراوی و حمی را
سود دارد :: و سعوط کشانند هو نیرد خاموش لهو نرد بکه بود

انفحه فصل بیست از انواع فصلهای حیوان و هر
حیوانی را دیگر خاصیتی ایست جدا :: شرح از خود کرده اید اکنا که
جنیر وی را ذکر کنم بشرحی تمام و اندر این جایگاه اندکی کنم
تا مقر از باب بقیه و اختصار باز کرده بر کی اندر او و منفعت
بیشتر نیست و استعمال او و از وی بیشتر :: و از جمله از انفحه
خرگوش نیست یکی و از حیوی لطیفتر نیست گرم و خشک اند در مسار
درجه دوم :: صرع را منفعت کند و چون زدو را مسوا بعد
معده بالقسوه بخورند وی را بخورند بگشاید و شکم باز بندد
و خونها باز گیرد چون نیم مثقال ازوی بخورند و بلغم ...

منفعت کند و اسهال دو صنف را بیماری معای را سود دارد و مر
زنی را کی حیض همی بار نایستد منفعت کند و از را کی خون
از بر همی بر افگند هم چنین سود کند و آنک از زهیتار بیرون آید بود
بون مر این را ببریان کند بوده زود باز ایستد کرده شد و انفحه ی
اسب و بزه و آهو و چو سیاله و بچه و جاموس و از گاو و کوهی
این همه منفعت کند کسی را کی شیر از خوردن ببندد و مر از
جبر را کی انفحه ی خرگوش بسود کند این همه بو سود کند
و انفحه ی حیوانی کی جز ابتیست کی کثیر بکار دارند و نه مستعمل
و انجالی از شیر داده کنز کثیر از ده کم بود کی جود اند بنام ع
اسقنقور اسقنقور ماهی است بجنب ماند
و علامت وی آنست کی او را دو کنوت و نو بستر بود کوبر
بود بضع بو بست ما جمعی بشبت عاری بو بستر ازکی ماوا
بور بسر بود وی ا بولیم بود و عرب و وا بوبه و بعنبر

اوی دمشق باشد خوار دهد هاز که گلی وی اندر میان درم او بیفت

وما آرد گلی را بپیره خوانیم . اگر کسی از او نیم دانگ تا دانگی

و نیم اندر شراب امیزد و بخورد زیادتی عظیم اندر شهوت

باه افزاید و وی گرم و نرمست اندر درجه دوم . و بسیار خوردن

کی ضعف اویشت خاصه تخم کرفس هند و ی . با تخم کاهوی بستانی

که اثر مهره و فعل وی را باطل کند چنانک اثر وی بو ند

خاصه کی از برد و دانه یکی باب عد بیر بیوی و اصل نیلوفر

و گل بر کیسو و تخم بنج انکشت و بیخ او هم هنر کند اف

انکبار و خشخاش سیاه و سپید و چنین دیگر هست هم از و

وی را و میان ... البو ... بند ، طعام را لطیف کرده اند و معده

قوی کند : و درد بند ها و پشت و پای را اگر ... سودمند بود

دارد معولید تا ... را بسیار کرده اند و ... خاصه سیاه

و جوز ... کنند بر ... همه ماده ها بر ... کنند کشنده

و طعام محکم او بود و آب تا خنک بسیار اندک بخورد آنچه سعوط

اسعوط بر روی باشد و نسطوس و او جمع ایشان از جنسها و را ریانه

و نیکو شمرانند و ما این را خود کرده اند آنچه مورد خود

چیزهای نفث دهشتی و بیشانی به دهشتی را نام مورد ایشان خوانند و مرکز

بزرگتر بود کی آید که بکر را . و دانه اش سپید بود و او گرم

و خشک نیست اند به درجه اول و لطیف است . صرع را منفعت

کند و هر علتی را که اندر معده بود از رطوبت و جگر و معده را

قوی کرده اند و باد ها را تر اند . و مورد بستانی ایز مورد بسرشت

چون کی معرو و فیست . و آب برگ او بستانی را چو زرد چوبی اند روی

آغاری و بر جای معده نهی معده را قوی کرده اند و طبیعت باز

گیرد . و چون فتیلمی اند را او آغاری و اند رطلی نهی دعاف بزد

و چون بسایی و بر از ربوها باشی که آزاد ام کوفه کار بر جهد آن را

خشک کرده اند و گرانه دگر ما به و مرطلا کنند عرق را

معده کنند و چون بیماری فضلی اندر تن بگشته بود اندر اثر علی حصبه

تبخ را منفعت کنند و اسهال آرد و چون زرالکی از دهر دوده برده و تبز

دبیشها را الکی اندر دهد روز بیش باشد جمع کنند و دبتر اسهال بود

و معده قوی کند و اندر کسی را منفعت دارد کی هم اسهال باشد مر

و هم بیماری اسهال نوازد الکی از سینه و شکر خوردن بگلو همی افتد بود

کنند و چون با شراب قوی بخورد شاید را انبک بود و کشتن

ربتلا را سود دارد شور و عنو جوی بسود انبک بود و موی را

قوی کند و اندر و برو بانه و پیمانه کند اندر و چون با بوک خوددی را

بیامیزی و از شکافتها و نهی کی بر ترازاند و بود بنک باشد

و مضرت دانه و وی را منفعت کی اندر کی صداع آورد و چون کی دی

و اعد کی از صداع بیارد اصلاح او را با نسوز بود و پیک شود

از دبتر ده بدر مهنی بیشد الصل هلیله سیه

حنه بیمنت بود زده و از سوده و خشک سیاه اندر اخوج رحمه بدوم

و اندر او تلخی هست چنانک از تلخی اندکی چیز برشمارند و صفرا
بکند و [illegible] زیر همی راند ∴ و دوم هلیلهٔ کابلی هست مزاجش
سرد و خشک است اندر میانهٔ درجهٔ دوم و عوام او را [illegible]
ولیکن چون [illegible] ازار زرد ∴ و خاصیتش اسهال سودا
و بلغم است و رطوبت از معده بجنبند و نیز صفرا را اسهال کند
ولیکن ضعیف کند او اسهال ∴ سیم هلیلهٔ سیاه هست و او نیز
دو گونه است یکی را [illegible] بود و یکی را [illegible] بود ∴ و او را هندی
خوانند ∴ و قوتش به کابلی نزدیک هست و فعلش هم چنان ولیکن فعل
[illegible] بیشتر کند و هر کسی که خواهد که هلیله خورد
از جهت این علتها که گفتیم [illegible] باید خورد یکی چون
آنست که [illegible] با شکر و نیز [illegible] باید خورد [illegible]
و چون با شکر [illegible] نیز با [illegible] باید
خورد باید و جهد از شکر و از [illegible] باید خورد [illegible]

و باشد کی اندر آب گرم اغشته خورند و مقدار شربتی
از هلیله زرد بدین صفت کی گفتم از سه درم سنگ بیست تا
هفت. و از کابلی و سیاه از سه درم سنگ تا پنج درم سنگ بسته
و مسحوق کوفته آمیخته کی اندر آب اغاز نهند بهتر از آنک بکوفته
باشند و اندر آب گرم اغار نهند باشد و مقدار شربت او
زرد بدین گونه کی گفتم از ده درم سنگ بیست تا پانزده تا بیست
درم سنگ شکر و از کابلی و هندی از هفت درم سنگ
تا ده بیشتر نباید بسود باید کی مردم داند کی هلیله چون خورده
باشد بدین صفت از بهر آنک اسهال کرده باشد خشکی آورده
طبیعت را بنوار بکند خوانند کی اندر مطبوخ کنند. هلیله زرد
از ده تا پانزده درم سنگ بیست و از کابلی و سیاه از پنج تا
هفت درم سنگ بود این فضل زیادت و نقصان مر آن کردند
کی کسی را علت قوی تر یا کمتر باشد و مقدار علت بسیار زیاده

و نقصان همی افکند. **املج** آمله دو جنس است
با استه و بی استه و بهترین او بی استخوانست و فاضل
ترین جنس او آنست کی اشقر باشد و کواز پسنکی و سخت و او
سرد و خشکست اندر آخر درجهٔ اول، و فعلش به فعل هلیله کابلی
ماننده نزدیکست معده را قوی کرده اند و روده کانی را پاک
کند و معده و سست شده را قوت دهد و بواسیر را سود
دارد و بر موی را سیاه کرده اند و ا[illegible] از وی و دیگر کنند
و جوارشها با هلیله و بلیله از وی معجون کنند کی معروف
اطریفلست منفعتی عظیم دهد بیماریهای سودا و بلغم را
و ضعیفی تن را و چون به نیکو کرده اند و موی سیه کند
و بعضی طبیبان اندر دفترها خوانده اند جنسی از آمله را
کی شیر آملج نبشته بود ایشان مصحف شیر آملج خوانده
و پنداشتند کی از شیر آملج انست کی اندر شیر آغشته بود

و این از بسیار خطا بوذ کی نام از خوذ بسیار املج بهشت بهشتیر
و این بو یار هندوی گفته است . و معنی این آنست کی املج بی استخوان
و مر آنجای کی از رویند جا صبر امعم و دیغم افسنتین
افسنتین رومی و نبطی بیشتر هندوی و بهترین شود و منبهت
افریطی و وی دگی را مصون کند و اصلاح جشوانیسون نیست و او
گرم و خشک بیشتر اندر اخوذ . و رو م . صفرا را برفو براند
و ادرار البول آرنده و جگر را قوی گردانند و سده بگشاید
و تبهای دیرینه را منفعت کند و از برقان برهاند و عصارتش
قوی تر از تر جستر با سعال کرده و همه تبها را منفعت کند
و هر فضلی کی از صفرا و سودا خیزد از معده و رحمها ببرون
کند و جوز از زیانه بعد از معده بوذ و هو خلط مری
کی اندر معده و روذ کانها بوذ با اسهال براند و زنان را
حیض بیفزاید و از خلطهای کی اندر رحمها بوذ باب تا ختن

براند بود اما بیرون یعنی سپرز را منفعت کند چون بسپرز بنهند
و ثفل او اغشیه اندر سپرز که آغاز کند و طلا کردن او بر جای او ماسه کند
و هم چنین یعنی جگر و معده را منفعت کند بود اندر تقویة
معده و بجای وی شبیج ارمنی اسپیست بود اندر پیسه و گشاده زبان لش
چند یکی هم سنگ و بیرون آسیا رونیست و یکی سنگ هلیله
سیاه بود شویش او و اندر مطبوخ بنج در مصطکی بست و از
عصار شونیک متهالک بود و روغن شو گرم و خشک بیست اندر
میانه درجه دوم و اندامهای سپرد شده را گرم کرداند
و قوة دهد و هم چنین معده را قوی کرداند و سده را
از جگر بگشاید افسنتین افسنتین رومی و جنبیسیت
کوهی و نبطی و ... بیشتر و کمیست گلدور و تیز بوی و تلخ
طعم و خاصیت او اسهال سودا است و اندر طبیعت ار ه
کی غم عرضی در طبع آرد بود تسکین کند بوجه ازازکی

بود و عرق با خام شیر و فرار کرفته بود [illegible]
بباید کوفتن و [illegible] صفرا بود او را [illegible] او را از [illegible]
ببود و نا [illegible] و از کسر [illegible] کنند [illegible] او
و [illegible] غالب شده باشد و از [illegible] خورد [illegible] بود خته
بود [illegible] و از را [illegible] از و [illegible] از [illegible]
نا [illegible] است [illegible] از [illegible] نا [illegible] در [illegible]
وی با [illegible] الیو [illegible] و [illegible] [illegible]
کوید کی [illegible] و [illegible] [illegible] و [illegible] تا
و [illegible] کی [illegible] کار [illegible] باید
کی دارو [illegible] بود [illegible] او را [illegible] و [illegible]
هر وقت [illegible] و [illegible] نا [illegible] [illegible]
[illegible] او را [illegible] و از [illegible] صافی
کرده [illegible] و [illegible] و او [illegible] [illegible] بجوش

دوم [illegible] بود و [illegible] اسطوخودوس گرم وخشکست

اندر اول درجه دوم .: ومنفعتش آنست کی کرم را بکشد

بکشد و شوصه را منفعت کند و عضلها را باز کند و اصلاح

[illegible] ایشت .: وسودا را اسهال کند .: و [illegible] بکشاید

و پوست مردم را جلا دهد و [illegible] های غلیظ را لطیف کرداند

و [illegible] ها را بیرون آرد و اندر داروی [illegible] [illegible]

افزارهای [illegible] را قوی کرداند .: و سودای کی اندر [illegible] شده

باشد از آنجا بکشد و صرع را نیز منفعت کند .: و [illegible] ازو

[illegible] تا [illegible] و [illegible] را نیز سود بود .: و مالیخولیا

را سود دارد خورند و بسیار اسهال کند اغاریقون

اغاریقون [illegible] تر و مادة [illegible] و [illegible]

از [illegible] باشد تا یک مثقال [illegible] کار آید

و گرم و خشکست اندر آخر درجه [illegible] را اسهال

کُنذ و معده را زیان کُنذ و همو اصلاح جگر سرد کند تر را ببرد و بلغم

هم و زرد و بیرون برد بیشتر و سپیدی و زرد افشرد زرده بیک خربق

واغاریقون تو عینیت از قطر کوهی و معده بزرگ را چون ماهی بکشت

کی بدان شو بیم و زردوی فرفیون بیشتر هوا و بینند بدید و کبر و بیشتر زرد را

بگشاید و زحیر کنند دم را منفعت کند چون مقدار یک درم

با شراب ممزوج بخورند و صرع را و تبهای را کی از خلط سرد

و غلیظ افتاده بود منفعت کند و برقان را کی از سده

کبد افتاده بود و وجع المفاصل را کی از خام و مادهای محترق

غلیظ خاسته باشد سود دارد و نیز کسی را کی از بلا بیفتد

جنبه دانگ بسنجی و نیم با شراب انگبین بخورد چون مرد تب گیر

نباشد با گرم مزاج و حال بیم برخیزد کوید کی اغاریقون

دارو بی زیانیست بو فو اسهال کند و صفرا و بلغم

نرم منارد و بلغم را ببرد و به رقه باشد و باز با او و ها

تا با فضای تر بتوسیانند شاید و مضرت زهرها و داروهای قتال
کم بکند و ادرار البول آرد و از حیض و گرم و خشکست
وی اندر اول درجهٔ سیم و جاطلی هندی گوید کی سدد
بگشاید خاصه از جگر بود را و صرع را نیک بود و نیز
خلطهای غلیظ و مختلف را اسهال کند و شوید از جهاد
دانک تا منقا [illegible] و اصلاح او وی را از به [illegible] کی نیک نرم
وی را طلا کنی و نیک ترین [illegible] تر بود و تازه تر [illegible] و کسی
کی از مضرت وی بترسد [illegible] باید بسود [illegible] و بها بر
خیز گوید کی صفرا و سودا و بلغم [illegible] را اسهال کند و ضرر
زهرها کم بکند جوز با معجونهای بزرگ نامیزند و گرم
خیز کسی را کی زهر خورده بود بدهند منفعت کند نیک

اسارون اسارون [illegible] و [illegible] سیاه و سبید
[illegible]
و به [illegible] خوانند [illegible] و منفعت [illegible] گشاید

و مغز را پالوده کند . و مثانه را دباغت کند و اصلاح چشم مطلق
اینست . و مزاج بسیار تر بود دار تر باشد که تر بود و شبی
از وی کند در خشیدن کمتر است . و به شبقوردی و مراکزش نیکی
و ج اوست بانیزه ری او نارد بیرون و قولنج و بد تر است و شی
از سپیدی بود . و مزاج جو بشویار بیک تر و بعتر بود و خوشتر بود
و جوز بوا ز باز ریتر بود و بهتر جمله بود و بیشتر از انکه شاید
و اما بیشتر شان نیز مزاج و دافع و کنند انسان آهو علتها
از سپیدی بود . و بهتر را بالکل انرا و آمیزه بولنج و جیض آورد
و اسپارزوی زیادت بر سطلی اینست و بلو بسیار نیز باد و با عونه او را
و طبع و قوت نزدیکی اینست بطبع و ج و کرم و خشک است
اندرا اول و بعضی گفته اند . و جالینوس و بسیار ه بیرون کو به
کی اسپاروز و ربکه بکوب و بعضی مثقال از وی با انکبین بخوری
بلغم و شوها الرزنبوانه و اپستمفار امتعه کنند و

علتی بود که اندر عضلهای مردم بود و آن را [illegible] خوانند . [illegible]

دهد و لطیف کرداند این علت را که اندر [illegible] باشد

و [illegible] و [illegible] بلغم باشد [illegible]

و اما [illegible] باشد [illegible]

باشد اکثره [illegible] اخره را [illegible] کار دارند [illegible]

[illegible] مانند ولیکن [illegible] کرده باشد [illegible] باشد

و او را برومی فرصینا تا خوانند و بیونانی فرو صه و بتازی اکثره

و بپارسی [illegible] و برومی [illegible] خوانند نیز و [illegible] بیونانی

[illegible] اندر اول [illegible] سیم

[illegible] اندر [illegible] اول : و [illegible] لطیف [illegible]

از قبل [illegible] کنند اندر [illegible]

[illegible] اندر [illegible] جایی [illegible] کنند [illegible]

[illegible]

فشاند. [illegible] از وی [illegible]

و خوردنش شهوت جماع برانگیزد عظیم و آنچ [illegible]

باشد از رطوبتهای غلیظ [illegible] بیرون آرد. و [illegible]

و [illegible] گرم و خشک [illegible] اندر درجهٔ [illegible] اندر میانه [illegible]

کی وی را بخورد [illegible] از وی [illegible] کی [illegible] خوردن [illegible]

بسیار [illegible] از علاج [illegible] و باشد کی [illegible]

آرد. و [illegible] علاج [illegible] و [illegible]

و از [illegible] بنشاند و باشد کی [illegible]

کند [illegible] شیر [illegible] خوردن [illegible]

[illegible] و غذای وی [illegible]

علاج [illegible]

کی [illegible] گرم و نرم [illegible] و [illegible]

و [illegible]

افسنتین . افسنتین برومی زبان برواه بود و توفنه نیز
و به الخ و فسنا بود و بسوریانی شیشا خوانند و بتازی افسنتین
و بپارسی کبر و شوبانه بود و الکه . و گرم باشد و او گرمست
و خشک اندر اول درجه اول و اندر او طبیبان مختلف گشته اند
بعضی گویند گرم بود و خشکست اندر اول درجه اول . و از دو یست
ترکی خیم و خشکست اندر اول درجه اول از جهة خوش بویش
کی بوی خوش را مثل حرارت بیشتر بود کی سردی . و اندر او تحلیلست
و تلطیف و قبض . و فی الجمله گرم بود و معده را قوی گرداند و سنگ
اندر مثانه خرد کند خاصه آنک از بلوط گرفته باشند یا از
کوزها از صنوبر و هر کرمی کی اندر جایهای ضعیف بود جوز و
مایه و کشتها همه را سود دارد و درد جگر را ببرد و اندر رحم
و معده بگشاید چون زباب ببوید و بزرانه روی نشیند و هر اماسی
سخت کی اندر رحم باشد بگشاند و منفعت کند ایدون و حیض او را د

و جوز بسیار که بلرزند و بر جای طحال نهند منفعت کند و شراب او
کی از وی آب [illegible] کند [illegible] بجوارد و طبیعت همه درد [illegible]
دیگر را منفعت کند چون زرانند و از آب گرم نشیند و جوز بویا [illegible]
مالی چون فتنه کرده و بر خایها و بر [illegible] ضعیف شده همه را
قوت بازدهد و خاصیه دارد بنفس بر کشادن و وجع المفاصل
و عرق النسا. و مضرت کند [illegible] و اصلاح [illegible]
و بعضی [illegible] و تلخ [illegible] و شربت او [illegible]

اذخر

اذخر گیاهی بود و [illegible] بود و [illegible]
استعمال کنند و منفعت [illegible] کی مضرت زهرها بازدارد
و مضرت [illegible] و اصلاح [illegible] و بعضی [illegible]
[illegible] است [illegible] و [illegible] و بعضی [illegible]
[illegible] از کی گیاه [illegible] و باز [illegible] چون [illegible] و [illegible]
[illegible] اند [illegible] و [illegible] اند که

ملطف هست نیز بول بگشاید و قبل آنرا بالمول و حیض آورد و اما بر جگر

معده را منفعت کند و وقفا چشم خون را که از سر آید باز دارد

و چون بر موی بسیار بمالد کبوی بسیار ا کوار کند و خواب آورد نیز

و چون شیره او بخورد رطوبتهای مجتمع از سر بکشد و کسی را

که معده سیر آمده باشد سود دارد و روغن همه لیعابا

که اندر سر بود منفعت کند و سر و وجه را بجای بلشاند اندر بز

اکلیل الملک اکلیل الملک را بعقوبی تیر تازه نور ملیحست

آنکه تیز آمده باشد و رنگ در فرخ جوده واو معتدل هست

بعنوبی ثولیت که صورتش صورت ماه بکی شبه است و تحلیل

کند و بیشتر ورمها را و همرو دمها را که اندر اندام عصبانی بود به

منفعت دهد و اندر وی اندکی قبضی هست که اندامها را قوی

گرداند و براند زیر فضولهای که اندر ترنوند طبع را یاری کند

و گرم و خشک هست اندر درجه اول ... و لطیف هست

اُفتُوَاَن انواز کرم و خشکیست اندر روده ٔ جو و مِن
ذلطبعیست و فضولهایی را کی اندر معده باشد بکشد و فغلشو
فوبلبسیت بفعل بابونه هو او را اما بوی کافور بوی خوانندو بابونه
جنبی ابیض او قوی و او مُهَد بهار ابکشاید و اما اسهای یمرد را
بکشاند و بول و خون حیض را بکشاید و یمنک را اندر رهاو
بنوکانند و کلی و مثانه را پاک بکند و معده را خوش کند و انه
و شهوت طعام آرد و روغنش کرمشینه جراحتها را موافقیست
کی بر عصب بود و عصب بر عصب افتاده را بسود دارد چون
بشوی اندر او زنی و برازجای جدانی و خوی بسیار آرد و نیز آب تاختن
و حیض فرو او از کند اندر چون زیره و بسوگیوی و اما سر معده ٔ کرم را
منفعت کند و اما اسهای سخت را اندر بر حمر بکشاید چون بزبر بزکیرند
و همه اما بر بلغمی را نیز کی اندر بوقته بکو
با نمک و با بمکی اندر بیز حنا کی افتد کوفته با شکر و بسود آرا

بوانِد و ابلدرانِد کی دوائی بسیار اوردِه اند انیسون ابهل بسوِو

کو هیچ منفعتی و با پیوا و با خوده یاد کنیم اندر باب پیشینی ❊

آذان الفار آذان الفار جنسی است از مرزنکوش و او را نیز

اندر باب میم یاد کنیم با مرزنکوش ابرسیا

موسیر اسپاز گوشت و او را نیز اندر باب میم یاد کنیم

افلیجه گشوت زنجی است و او نباتی ضعیف است و جوشیده او

اسپار و نیست و نیز با دیگر ترِه و چشم جوزلجم گشوت بر نیست و خوش

بویست اقرار شکم را قوی کند و رطوبتها را تحلیل کند و اندر

اوی اندکی مایه قبض هست و گرم و خشک است اندر درجه دوم

و از دیگر ستانازند تو جگر و معده و بستر را قوی کند و اندر

جمله رطبها زمان بکار برند و اندر طبیخ بازیکار برند سیوه

اصابع الصفر اصابع الصفر ماننده ره لیست مرد میستی

و هم جنبه دستی مرد میبینم و دیگر میان سبز و زرد است

و بکشند وانچه را طبع خوانند کی مجلا ری تیشت بر سیوی کان بماند
طعم تر بود و بدل وی مر اد جشان با شنعه و جا رنجابک از و دن
در میان تر سبعه .: و اما بیخ الاشت چیزی بود کرم بت واو را قیعم
خوانند بتازی وابن جز نیز از نبیسته و این لطیف بود و تحلیل کند
وعلتهاء سرد را کی اندر اندام عصبانی بود منفعت دارد
وکرم وخشک بیست اندر درجه دوم و زهر ماهیها سود کند
و زخم هوام را و هواز را کی حوره کشراز شکم بشود منفعت
کند اصطرک اضطرک چیزی است از صمغه ذکر وی
کرده اید در باب میم اظفار الطیب اظفار الطیب در
جهست یا رسی و هندوی . و او چیزی بود بناخن ماند و لیکن
از ناخن خرد کی تر بود از دریا بر آرند و کویند کی از جنس بوست
و رما [illegible] ماهی چیزهند تواند بود دریای هند و سیفا [illegible] آید و باشد
کی [illegible] و [illegible] بصره [illegible] باشد و از

صمغ الزیتون

باخر صدف

بعفونت گی بخوبی یابند، و از بیماری کی بخوبی یابند مکی بعفونت
و مکی از جُدَّه خیزد کی بسا جامه ماه اسهند، و از دو را بیهست کی از
خَوِیش خیزد ولیکن بسوختی باز زنند. و گوینده آن بیستونها بنیست کی از
پُشت ما پیر ماهی خیزد، و او حرم و خشک گشتت اند در درجه دوم
و لطیفیت. و گوید بو ذر بیستر زند هر وقتی کی بُوَد حصیر
فراز از نهوانید راوی انده کی قبض بیست و چون سما بند و بو ویش
تر کنند بیوه دار خه و کوذ زد رمیستی نامتعالی ازوی بخورند
باشراب بیسک با درخا به بکذ ازد و اب نا حنز اندکی بوذ و گو
بر مقعده ی افشانند مرطوب، رطوبت با ستهف کند و بنبوج را
قوی کرداند و او را لیسار سی تا خزیر باز گوینه بنما بیو
الما بیر سپند بیت و با بکینه سه لعقا اذی ما نده زورد و مبینه سبت
و سپید شریعنو بیسن. و هر چون کی باشد بینه بیو باشد. و همه
بینکها را قهر کنند و ضعا او بیسر بیسف و حوب عشیر

وانذر او جلا هست مر تنه انهار را سپید کند و روشن تر و سپیدتر
و خشک اندر آخر درجهٔ سیم است و او چنین سست از زر فروما
و کار او اندر همه کرمیست. و دل مخموم مصروع او بکرده اند
اقط مکت مانند جابس و ... و چون
سنگی است و بعضی گویند او میوهٔ ام غیلان است. و وی را ذو را
اسپار خورده اند چون پیر شوند زانکه اسپیدتر و ... قوة
فاوینا است. و چون باب بسایند و بر اندام طلا کنند نخار ریشها
از آنجا بر انگیزد و موجب و خشک است اندر درجه دوم و بهترین
اوی سپید و سپید است. و هم از فعل کند کی فاوینا و منفعتی کند اصحاب
بواسیر را انبک. اثمد اثمد سرمه است و او سنگی
سپید است کبراز و بهترین ... است از بود کی سنگ حار اندر او کم بود
و چون شکنی برق زند و او سرد است و اندر او قبضیست
و بکرمی و ... که چشم را ... کند سود دارد چون اندر

ورم‌کشی است و دمعه را باز دارد و ریشهای زشت چشم را پاک کند
و چون با پیه کهن طلا کنی بر جایی از تن که آتش بسوخته باشد
منفعت دارد و چون بی آزار بخورد باب خون حیض را باز
گیرد و هم سپرز و علاف باز گیرد چون آز خون روان شده اسهال
آید و از اقوال مغز و بصر را قوی کرده اند . . . واشک را ببرد و هم
ریش‌های گرم بنشاند و اما بیشتر هاء گرم بنشاند
طلو بتو و درمی کی اند و چشم بود بکشند و اما بیشهای گرم بنشاند

اظمط اظمط دانه‌ای است چون فندق و هندی و قوتش

بقوت بو زیدان ماند و او گرم نیلوفر هندی بیشتر بوکرده است چون
فندق هندی و بوید اد او بو زیدان بیشتر بوی بهکی سیاه را منفعت
کند و اندر آب بیشتر بپزاند و او گرم است اندر درجه دوم
وتریب اندر اول

آرماك آزمالك بوییست چو بلیلج و او
بقوت مانند است و بعضی بلیلج از بهر او رند وی اقوال شکم را قوی
کرده اند و بوی دهن خوش کند و طبیعت باز گیرد و بوی هر

دهند و نمک و فوفه اسپست . و گرمیست اندر درجهٔ دوم
و خشکی اندر درجهٔ اول . اسفنج ابیر اسفنج ابر نیز بود
اشبازمانه . و بیخ فامیشد کرد چون . ده پیه سوزه بویرکود
کی از جانور نیست ابو ه چون زمین ده دریا مر او را بیوزاند از خمو علیه
جنبر کی بیند کی آن از نیست مرده . و بیرکوه افتد . و چون بیوخنه
شود فرو نشو قوی چون ده و تیزی و تحلیل کند و بکار و ننه
جاهگاهی بک چون بیشفاده بود از شکریا از جراحت خاصگی
اندر زوفت بیاغارند و انشرانند و او زنسد . و اسفنج تازه چون
در پیوکه زنی جر جراحت نهی خون بجدانها از خشکی بکر فرو گیرد
و او گرمیست و خشکی اندر درجهٔ اول . ازاد درخت
ازاد درخت باتازی شیشمبار خوانند و او دارویی معروفست
و او را بیخ و برگ و دانه بکار برند . بکا چون باشد و پوست شوجون
لیف باشد اندر تباغها و پیشانها باشد و کر اطراف جوبشر

تسمیه اغجی

بکوبند و بر شادی ابیشتر با انگبین بیسرشتی بر ابروی زخمها و قلتان کنند
و بیستاید اگر جوز با پشیله تره و هلیله بپزند و صافی کرده آنچه
و بخورند فهای باطنی را سوذ دارد و به الثوبوک شاه دانه اسپید
منبتهای بیمر ابنکی باشند و موی دراز کنند و میوهٔ وی مر
میه مر ا دباز کنند و باشد کی بکشد و بهترین او ازیوی کی
تلخ تر بود و مزاجش گرم و خشک است عصارهٔ تخم او زخمها را
سوذ کند چون با انگبین با میخته خوری و چون بکوبند و اندر
میان موی کنند همه افتی ار موی باز دارد و موی را دراز کنند
و جبانهٔ وی نباید خوردن کی بیمار باشد کی بکشد و بهترین او ازبود
کی از دانه بخورند و بر کیتر همه موی طرا افزوی کنند خاصه مرد بسیر
اندر چو خشک کنند و بیسایند و بشراب تر کنند و بر سر کنند
واو گرم است اندر درجهٔ دوم و خشک است اندر درجهٔ اول
و فولیش هنیز چو بیخ کی دانه وی بتاب مانند و مرهم احوار از

بخورد بیم مرگ باشد افیون [illegible] جیزی معروفست
و ملیّنست و بسوخته بکار برند اندر دوای جشم [illegible] بگرفته
پاکیزه. و او مدملِ جراحتها کند و قوّت افزاید و بلغم را ببرد و جشم را
روشن کرداند جون در جشم کشند. واو سرد و خشک است اندر
درجهء اوّل اسفیداج. اسفیداج را اصل از ارزیز کنند
و بعضی از سرب باشد آنک سپید تر بود سوخته سرد و خشک
ریشها را خشک کند جون بر او طلی کنند و درد جشم را
منفعت کند جون با داروهای جشم بیامیزند و ریشهای جشم را
برویاند. و جون بر آماسهای گرم طلی کنند بنشاند و بنشاند
و همه جیزهای را که از جشم بر جهد منفعت دارد. و تواند
مفعده را بهم فراز آرد. و سرد و خشکست اندر درجهء دوم
ابار. ابار سوخته قوی تر بود و خشکی و تیزی
کند. و جون بشویند تیزی از وی بشود و خشکی بماند

طلو دارو بیبن کی همه ریشهای بینی را بیرون کند خاصه موی
ریشهای چشم را که در طول مژها ازوی جهند و کونی فراز آرد
و فراهم بنهد واز ریشهای که بر طبقهٔ قرنی بود آن را بهتر باشد
و گر پاره‌ای از وی بر میان زن نهند شهوت جماع ببرد و کسی که
خواب بسیار بیند وی را بر خانند؛ واو سرد و خشک است اندر
درجهٔ سیم اشنان اشنان چهار جنس است سپید
و زرد و سبز و جنسی دیگر هست و سپید موی را افسید و
هندوی گویند و نیز خرص نیز گویند و رته و اندر
اشنان جلاست تیز و شوخ ها را ببرد و گر و کنه ببرد؛ و وی
گرم و خشک است اندر درجهٔ دوم و هندوی را فرو کرده
اید خود اندر باب بالا زجهة بسند و ... از انک وی را ...
گویند اقاقیا اقاقیا چه جنس است سرخ و سپید
سرخ را الزوانه رب خشخاش ... و اثر ... عصاره

فرضیست ذکر شر کرده آید اندر قولنج باد و قرحه امعا

آید بود و جنبیدنست و اوکیا مینش بیختن او جوی فته

گویند و چون بکوبند و از وی کوچکی اندر مطبوخ کنند بالنفع

مثانه زهرهای فطیل را بشود دارد و زحیر هوام را سود کند

ابشتن از خویشتن و بریو کبیره کوچک از وی بستانند و بکند

باشد و همچو پلیستور کنند و چون از وی تریبو نوکیبوده اشیو شود

بیخ و تخم و کیا هم گرم و خشک است اندر درجه سیم

و فالج و لقوه را سود کند و اندر او تحلیل است غلیظ

ببرد و کرمی بسیار کند و چون خشک کند ...

بیفتد باشد اندر بیوز اندر و بیخ

قوت همه چون قوت ...

گرم و خشک است اندر درجه دوم و اندر او تحلیل

از ... باد چون ... و ...

[illegible] عمها بسیار مبوی اُشَّق اشق را بدانی و صمغ آنشیلز
زمیورا انکیسه بیفشد وایر فولیر کند و او خولها را نرم کند و هیو
بهتنی دایکی اندر یکه کشایها بد بنداید و نیز انجه رمیوز از جهه
خلطهای غلیظ لزج و نجیه را از بجیر بیوزا و بد اگر مرده بوده
اگر زنند همه طبیعت را نرم کرده اند و سپیدی و نمار جشم ببرد
نور وجشم کشند و ادرار البول و حیض آورد همه و بیورا بسوده
دارند و لزرا بیزکه نفیرود شوار برآرند و همه اماسهای سخت را
بکشاید و خاصه شر اسهال بلغمی و خداوند استسقا را
منفعت کند و نیز آزارا کی بسبب رشوه زده بوده و خداوند فالج
والقوه را و همه علتهای بلغمی را سوده دارند و کرم را اندر شکم
بکشد و حب القرع را و رطوبت از عصب بیرون کشد و خار و بیکان
بیرون آورد و چون نیم مثقال با انگبین خورده صرع از وی
ببرد و نیز هر رطوبتی کی اندر سینه باشد و همه دردی کی اندر

پلک چشم را سخت نرم کرداند چون بخایند و برو اوطلا کنند و نیز
و غددها و سلعها را که بتن بدید آیند بگشاید بخاصه کی با زفت
بکار برند و همه خلطها را از هم بدرد و گشادها بگشاید و مضرت وی
بمعده است و بجگر . و اصلاحش بهلیله زرد است و بهترینش ماده است
هم رنگ موم و سوسنی از وی که در میان سپید است . و وی را بتازی
امو بیا خوانند . و بیونانی اغاریقون اوکیوم و خشک است اندر
درجه دوم . افربیون صمغیست از انواع
ماذریون و او گرم و خشکست اندر درجه سیم یا چهارم و
تیز است و گوشت خوار . و بهترینش تازه تر است آنک صافی تر
و زردتر و قوی بوی تر و تیز طعم تر . و خاصیتش اسهال آب
زرد است . و فضولهای بلغمی از هم بدرد و گشادها و رعشها ببرد
و فالج را منفعت کند و لقوه و فالج و عرق النسا را و علتهای
پی را سود دارد چون با دیگر داروها خورده شود و یکی

شریف از وی شقوحه اسفنت تا جانی بعد ازان کی بسایند

بسود نیمیانجی نه خرد و نه درشت کی اگر خرد بسایند ش

بسیار رنج آورد کی غثی و پتولی بر مردا فلنجه و بسیر معده

بکنود و خون بیسود آورد و ازکا بیرد مردم را بی

باید بیوزکی با صمغ عربی بکار برند و کسی را کی مزاج بلغمی

بود وی را موافق بود و کسی کی گرم مزاج بود با خوزیر او

غالب باشد و قوی و تناور بود وی را باز کنند و جالجبه

و داء الثعلب را و فالج و لقوه و رعشه و عرق النسا و استسقا

و بسود وی را منفعت کند و جراحتهای را کی بر عصب آمده بود

جوز بکی جزو از و باد و از زده جزو موم روغن بیامیزی و بر او

نهی سود دارد و جوز کسی را اندر چشم آب آمده باشد

جوز با دو کحلها اندر چشم کشد سود کند و بر فول

دیسه قورده بویر بشوی از وی از دانگی تا ده و دانگ بیست

وچون زیادت عرض باشد ایم شیر بسیار سپید بجوشاند با کتیرا بیزی اندرون
بپزند و چون بپزند خمیره او را چون منغمس جاید بپزند وخان
بسرکه غیر خالص الکلب : و مجمع برنج با کونه کی ابن خانه ای
تیز و کرم مسهل و اسهال او با اتبشر و با صوب بو غیره
قوت او را شکم باید اول بکوه میوه و غوک البته و هوف
ابن عرض ها از میوه بوقت او ورا مسهل با جلاب بد صفه
سپوه کرنجه باب حلیه با باب برفه و او را اندر اب پرده
شاند و بیرون او به خوبه جو جهی دهند تیز و نغالی
نار و سپید توتیز و شیر ابرسبزان از انب ودو تب ازرون
جمع خار جو میسه بوطبعتش خشک کود نهمه
خاصیت او اسهال بلغم از جمله خوز یان کرفند و دری را
بالک کند چون بر او طلی کنی با شیر و چربو نیز مرد چشم را
منفعت کنند لعه از کی خشک شغ با شغ اندر شیر

جو و سپیده ی خایه بسپای خرد و بخور بفرو و تیزی و سپیده
خایه بچشم اندر کشی و شیرینی از و نیم بود مهینه کی بیشه تا
دری بود و جالینوس کوید کی همه صمغها کرم و خشک بیند
ولیکن بدرجه درجه اند و آبرا نیرو و نطیف الا بلغم کنند
جوز بابا کاو جبله نخوری کی بتازی وی را افرطم خوانند
و با آب کرم و شکر و او کرم و خشک بیند اندر آخر
درجه ی اول اسقیل اسقیل بصاد و سپیوه سایند
و اسقال هم چنین کوبند و عنصل و بصل الفار بود و ذکر او
کرده ایم ابصل اندر باب با ابنوس ابنوس جوز بنو
شواخکر انش هی بوی خوش از و بود زاید و طبع او کرم نیست
و اندر او قبضی نیست و جلای قوی بود و خوز بوشینه کی بسای
باید و اندر چشم کشی تیر و سپیده از چشم ببرد و ریشهای
کهن را منفعت دارد و ابلهای کی از سوختن آتش بدید ایند

بلشانند و کبر از و افیون بیکی و او شیاف بتخم و بیضه

همی بساو علاج چشم را بسود نیک تر بود و بیشتر کحالان

کلی و مثانه خیره کنند و خاصه سنگ مثانه که از بس بیضه طلی

اندر بیشتر بیماری بود بلیرجه و همه ریشهای دهن را که چشم

بود منفعت کند و جوز ریزه و او اعصاب بپسرشی و ...

و بس بشوی که چشم را بپوشد و او کرم و خشک بمثابه ...

اول اقسام ... افیون عصاره خشخاش ...

بسرد و خشک ... اندر اخود زحمه ...

افگنند چنانک همه اندام را بخواباند ... و اندر اندام مردم

ازجهه ببرد و تشنج برافکند و خون اندر اندام افسرانند

و بدل و وخم ... برافکند ...

یکشبه ... اندامی که درد کند درد ش ...

و الچاه کند از جای ... و طبیعت باز گیرد ...

معروف

مردم را بکشد از بهر مثقال تا سه مثقال بیشتر و مضرت افیون

نگه کردن زبر روغن شیر و یا ثرید با بگاو روغن تازه اترنج

و تخمهای کرم و سکنگبین انگبین و بشراب کهن رانند زوی

دار صینی و بلبلا جرده هم بلبلا نیز بود و کیرد با او صمغی

و تمام تر شوبنی از وی مثقال بیست. وا او را زد و لو نه با شد

بنیسی ازو عصاره خشخاش سیاه بود هم دو دوم از وی

عصاره کاهو و کوبی با شد چنین که گفتیم

باب علاج حرض البا ۲ ۳

بنا فلی با فلی دیشتر بود کی این را مسوهه کنند و کمی را

کی شکم نرم بود بنهد و فی باز کبود چون بیشتر کرده بهرند

و بخورند هم و حسوی او بیعال و در به سینه را همعی

دارند و ابشر بادی دهند طویتر لا از سینه و تشهیر و

افکنند ۞ و طلاء وی آرد تر آماس بر خایه و پستان طلی کـ
اندر او شیر نافسوده بود منفعت کند ۞ و چون بینی
روی طلی کنی کلف و نمش را ببرد ۞ و جالینوس گوید
معنه کنیت و لیکن معده را بسیر می دارد ۞ و نفخ بسیار آرد
و سبزکی را ازان بکنند ۞ و اندام شکسته را و افکنند ۞ و طلی
نرم کنند ۞ و جرم وی جلا آرد که کند ۞ و از شکر زود
برود ۞ و از خون کی ازو خیزد نه بد خونی باشد ۞ و ازو
پسه بد بدید نیاید ۞ و چون با آب بپزند و بیه خوکی اندر
وی کنند ۞ یا بیه ملکیان یا بیه بط ۞ یا روغن گاو یا
روغن کنجد ۞ ضماد بر نقرس نهند منفعت کند ۞ و چون
آرد مر بسیر که و انکبین بپزند و بر عصبهای نهند که
منقبض شده باشد سود دارد ۞ و چون آرد وی
با پیوست بر اندام اسبان پیر کسوفته نهند کی آرا مایر

از جهة آن بوذ کی از جای بیفتاذه بوذ یا ضربتی رسیذه باشد
ازرا بنشاید ، و ضماد وی نیکست اما بیرون خایها و پستان زنا
کی با موم روغن گل و آب حی العالم و عنب الثعلب امیخته بوذ
و باقلی خشک سرد و خشک است اندر درجهٔ دوم بنزد
بعضی از طبیبان ، و باقلی تر سرد و تر است اندر درجهٔ اول ، و در
باقلی خلاف بسیارست میان طبیبان وما دراز نکردیم ، و بعضی
حکمای هند چو گویند کی او سرد و خشک است اندر آخر درجهٔ
اول ، و گر باقلی سرد و تر است تشنگی معده را بنشاند ، و چون
بر آذر برشتابند و اندر آفتاب نهند ازوی خضاب آید کی موی
سخت سیاه کند ، و ترش با تخم انار بود ، و خشکش باذ انگیزد
سخت ، و لیکن سخت نیک بنزی هم باد کند و از وی بلشود ، و چون
با پوستش بنزی باذ زیاده کند سوا ذ معده دیر بشوذ ، و از جهة
ازهر کی وی را بخورد اندر تن خویش بیماری بینند و گرانی ، و اندر

بسود ولیکن آورده و باد غلیظ ∴ و چون اندر آب کنی تا نرم شود
بپزی بپزو با که چنانکه گفتیم بی آنک اندر آب آغاری بپزی و اهل ثغر
کرد و در تن بگوارد ∴ و بهتر آن باقلی است کی تازه و پوست باز
کنی و بپزی تا سخت نرم شود و بپزی نیز اندر همه کی تا خوش باشد
کرده خورد اندک از وا نفخ کمتر بود ∴ خاصه کی زیره و صعتر بر وی
و فلفل بر او کنی ∴ و چون آرد کنی و با روغن یا بادام یا شیر بپزند
و شکر بجوشی کی گلو را نرم کند و درشتی از و ببرد و سرفه را
از سینه و از شش بگشاید و جعد از جلاکی اندر او هست و چون
پوستش بپزی با سرکه اصحاب ذرب را و خون پیچ طاب را و در
منفعت کند و غذای باقلی غذائی بسیار است ∴ و کسی کی
خواهد کی از مضرت وی بسلامت باشد و اندامها ... باید خورد
با صعتر و فلفل و انگدان و زیت ∴ و از وقت خوردن کی بسته
باشد و بعد نمک حبّه ... و هرکه خواهد کی باقلی تر خورد

با نمک و صعتر باید خوردن تا وی را آزار کمتر کند نیز او ... یا
گوارد و قرحهاء دهن خورده را منفعت کند و ...
کوبیده او گرم و خشک نیست اندر ... را اوّل ... گرم بکشید
جوز با میویز که خورند :: و طبیعت نرم کند و برص و اثرهای ... بوده
و ... و جوز خورند پیش ... جگر بگشاید و از سبوز
خاصه کی با شراب و شکر خورند :: و ادرار البول و حیض را ده نیز
جوز ... پیش ... با مرّ و انگبین کودکان را ... را از
شکم بیرون آورد :: و خورد را بگشاید و جوز با انگبین و سیر که
بخته بوند همه جراحت سخت را جوز برو نهند نرم گرداند :: و جوز
با انگبین بسرشتند و بر ... نهند ... سود دارد و عرق النسا را
منفعت کند **بلوط** بلوط را بروی زبان ... خوانند
و گویند وی میوه درخت مازو است و چیز شنیدم کی درخت مازو یک
سال بلوط بار آرد و یک سال مازو و او خرمای خشک ... ستانی

ماند . و رنگش زرد بود و مهتر بود باشد و شه بلوط تر حار
که پوست از ناحیت ا ... اندر با دکان افتند و آذرتان . ولیکن او خوش
و هست تر بود . و رنگش سرخ باشد دیرتر قام و تمام کرده نبود
بار که معوج نبود و شسته شود که نشاسته بود باشد . و برگ بلوط
بپزد و خشک کنند اندر زخمها ... جراحتها را بهم آورد و
بستاند و بر او افشانند و همچنین بلوط از عشا ... که سیلان
معز بلوط بود و مهار ... و این فعلها اندرا و قوی ...
و هم چنین منفعت کند خون زنان را که همی باز ببرد خون زنی که
و ریشها را رود و کاول و خون را که از بول همی برآید منفعت دهد
و شکم باز گیرد و رطوبت معده ... خاصه که با شیر بپزند
باشد . و شه بلوط همان فعل کند که او . ولیکن ضعیف‌تر است
و بلوط بپزد و خشک کنند اندر آخور ... را اول ... و مقعده را
همچنان منفعت دهد و قوة ... که ... ببرد

چون بپزند و آنرا آب وی بنوشانند و بر کلوی سپرز نهند و قابض
بود قوی خشکی کند. و ریشهای تر را خشک کند و چون کوفته
بر وی پاشند و این معنی و قبض که با دلوده بر آید بدو بیشتر بنشیند
و چون بپزند و آنرا بنشانند بول بسیار را منفعت کند. و رحم را
و معده و بسیار شده را از جای ببرد و اسهال دم ببرد
و استطلاق و مزمن را منفعت دهد ... جالینوس
گوید کی غذای بد و بیشتر کی غذای کور. و غالب بر جوهر وی
سرد بیشتر بود طعم زمین و آنرا او قبض بیشتر بیشتر و کور و کر
جوهر تر بیشتر. و چون بپوسد از و بار کی نوع از معده برود و باد
انگیزد. و بوی بسیار قابض بیشتر ... بکند. و معده را نیز بیشتر
و دیر گوارد نرود ... تر از چون بیشتر بقول هند و از بوی پارسی
آنرا او بیشتر. بوی ... با آنچه با خرما یا با انگبین و نخورند
کرم کرده را بسود دارد ... او را بر وی ... دهند. و او کوم

باشد به درجه اول. و تری و خشکی اندر وی [illegible] از درجه
[illegible]
[illegible]
معتدل است بگرمی و سردی و تری و خشکی. و آنک میل بگرمی دارد
صفرا اندر وی بود [illegible]
در طعم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
نباشد [illegible] طعام [illegible]
[illegible] مختلف بود
[illegible] و از خلطی کی از وی
اندر اندام [illegible] خلطی [illegible] خاصه کی [illegible]

بباید . و آنک شیرین تر بهتر . میل اندر وی بیشتر دارد . و آنچ را و جلا بهتر
دیگر را معده بهتر . و هرگاه که فسادی اندر معده بیفتد با او میل
کند . و معده را نیز بهتر . و شکم را نرم کند . و لقاح بهتر . و زود از
معده برود . و را معا . و آن که ترش تر باشد بفساد میل بیشتر کند
خاصه که پیش را ... از صفرا بود یا از بلغم . باید که از پس وی طعام
محمود خورند . و انجیر را که از خوردن معده با کیموس باید و نیز
گرم مزاج باید که بود . و بیشتر از پس وی بیرون که انگبین و سکنجبین خورند
یا سرکه انگبین یا سرکه . و کسانی که از خوردن مزاج سرد باشد باید
که از پس وی زنجبیل مربا یا نبیذ سیاه یا خمر بخورند خورند که منفعت پیش
کند مردم بلغمی را . و زود تر از معده برود . و آن که شیرین تر بود
زود تر با صفرا گردد . و نیز هر جوزه که شیرین تر باشد
تشنگی بنشاند . و تری کند هوا را ... و جوز بسیار خوردن
هیضه برانگیزد . و اندر کتاب الاغذیه گفته اند که زود بگوارد بشود

بپزتمهای مجرو وانگبین بود بوشوح از بوسه برترنه و کاهنها او رودیز
و تخم او جلا بکند از جرب شو تا بدان جای کی کلیتین را حجر بشکند
اندر او باشد بگذارده و اندر افوار مای شکم فضلهای بخار بود
و تخم او سپید و خشک است اندر درجه اول. واندر روی حرارتست
و چون بسیار خوری هیضه برانگیزد تا بدان جه کی بعلو زهرکار کند
و خربزه شیرین بیاد دماغ معا برجوید پیش ولیکن فساد وی کمتر بود
و هرکی بسیار خورده باید کی از پسِ تو شربت انگبین خورده بود وانکی
اسراف کرده باشد باید کی او بپیستوی کند تا ازو خون شراب هنی گرد
و باید کی اندر میان وطعام خوردن تا با طعام بیامیزد وبگوارد
وا او را زحمت انبهی کی او طعام را بگوارد از قبل جای کی اندر
او ببیند. بطیخ الهندی خربزهٔ هندی بسرد و تر است

قربوز در

تشنگی بنشاند و حرارت بنشاند و چون صفرای را کی تیز صفراوی
باشد بسود کند چون ایشان باشد بخوری به کی تشنگی. و اصحاب

پولاد را منفعت کند کی از جوهر حدید است اندر معده بهتر سفر
با طباشیر و شکر خورند و باید کی مردم بسیار مزاج وی را خورد
و چون بخورد هیچ اندکی زیان نکند با او خورند پیاده جگر
باد بجارا زد و قوت منضاد هست تا لطیف کرده بود و قوت گرم و تیز
و لطیفیست کی طبیعت را اطلاق کند شود بماز و اکثر بود اندک تر و نیز
خون را بشوراند و بد بو قوت سرد و خشک است و طبع زمین دهد
کوار و شکم باز کیرند و این اندر جوهر بیشتر هست و ازه دوقو
اندر بو همی شود بعد از تربیت. و اما مغز بادام بجاز چون بشیر سامه
باشد اندر او چند بیر عایلت بیست و هو جبا جیوهر بود نیکی با دمغاز
گرم و خشک است اندر درجه دوم. و هلیلج و بلو و لوبیت
و دباز کی بیه رهوا و خون انکیزد نیز و باصهوه اما برات و گونه بروی
مردم دمش بکند. و کاف اندر بود و باید کی بیشتر فند و ناب
نمک اندر آغاز بند شبار وزی و پیر بشوید و پوست او و باز کشند

و بسیار دوشت خوشه بخورند کی مغموم و بیقرار شوند و بیشتر بوند
و چون بسیار که بخورند بیم بود که جکرو بسیار نشاید بود خاصه که
انبه کی جذام ارد و بسرطان بود بعو و کلف بسیار بر نطیا ارزم
و اندر همه بر جا ها بیم بود بدین دارد و چون بسیار نا شیر بو بسیار
نیرو کنند و از ان به نباشد کی خوردی عود و چون خوردی بیرون که
بخته خوردی و باد بخار را امزاج مختلف بوجه نا نکی و کعبی
بیوج کعز بو کرم بو خشک تر بیست و انک تازه تر بیست بیرون تر
بیعد بدین دارد کنند و چون خام خورند بو بیکواره بو خلط بهار
قوی غلیظ بود او اندر معده منجینه اورد و چون با کرویه
و بسیار که بکنند شهوت طعام انکیزند و عذا ازیاست عجب کی
ضرر زود بدید میاورد الا بیره و محمد بن زکریا امی کوید
لقلة المهارات بطلة المبارکه را چندان تلوه خوانند
و خرفه و فرفین و فرفین ... و تازی معروف بکنند فوفخ حوانند

کراوت در

و نشان آنکه خوی گرم ... بود جالینوس ... و رحله ... ها

کند و از باب که اندر معده باشد و منفعت کند شرح تو رد

خاصه کی بر شکم ... طلی کنند تا ... و ... یافت

و دیگر روغن کافور ... کنند ... و کسی را که خون

از ... هم بر افتد بار ... بوده و ... و ... است

اندر ... علتها ... و ... و ... ماده ... اندر ... اند ...

و ... و نشانه شغوف ... بود و ... را ... و ... هم ...

که ... کرده اند و ... را منفعت کند و او ... اند

درجه دوم معتدل است میان ... و ... تا به ...

کی ... خشک شوند اندر درجه اول و طبیعت ... بود

و ... از او ... را ... کنند با اخلاط ... غلیظ ... و او ...

و ... کی ... اندر درجه دوم ... این ... هم ... شانه

و اختلاف را که از ... بود ... اندر ... کند

و شهوتِ طعام ببرد . و تشنگی بنشاند و همه تبهای صفراوی را
منفعت کند و چون بکوبند و اندر آب اغار کنند و آب او بگیرند
سعال را کی از گرمی بود ببرد . و تلخی کی اندر معده بود نیز
و شهوتِ جماع بشکند و بیخ ... از بود کی رنگ چوبش
سرخ فام باشد کی از سوده ... از بهر آن منفعت کند
هر ماده ای را کی ... هیچ ... سوده ای قوی به ...
چون بخورند . و چون بوی بسیار ... با ... چو صداعی را کی از
گرمی بود منفعت کند و درد چشم را نیز کی از تابش ... بود
و چون با روغن گل بکار برند صداع را کی از گرما خیزد بود
ببرد و همه اما ... را نیز و هر کی سرد مزاج باشد باید کی
با نعناع و ... خورد . بادروج غذایی
بد دهد ... و معده را زیان دارد و دیر گوارد . و گرمست
اندر درجه دوم . و رطوبت غریب اندر او هست ... را ...

گویند کی گرم و خشک است کی بیشتر گرم و خشک است شحم
بیفزاید از قبض کی اندر وی جرم مستحصف است ؛ و امّا اطلاق کند از آن
رطوبت غلیظ کی اندر او بیشتر است ؛ او نیز چشم تاری کند و منی بخوشاند
و شهوت ببرد ؛ و لیکن فم معده و دل را قوی کند ؛ و در مشهور آمده بود
گویند کی اندر او منفعت بیشتر است خوردن ؛ و امّا جوز طلا کی
تحلیل کند و نضج افکند ؛ و زخم زنبور را سوده دارد جوز وی را
بکوبند و سوده بکنند و بر او نهند ؛ و جوز بوی کی عطسه باز برد
و آب قوی با سرکه و کافور در رعاف باز گیرد جوز بلیله ؛ و اندر او
قبضی بود و تفاحی است از قبل رطوبت کی فضلی اندر او هست ؛ و جوز
بخایند و اندر تابستان خورد افکنند از انجا کی مغاچیره ؛ و جوز
ابن ماسه دو را بخورد جوز کرده و وی را بزبان تر کنند و از ده
آگاه نبود ؛ و جوز عصارت او را در بینی افکنند در رعاف باز گیرد
خاصه با کافور ؛ و کرفس اندر او زنخ و بیرون بر گیرد حیض

بُوَد . و طبیبان متقدّم گفتند کی او را به عربی شونیز شکم نهند اوبعهم
بادرنجبویه . بادرنجبویه تره ای است گرم اندر درجهٔ اوّل
لطیف است :: و منفعت او آنک از سودای خام بود نیک باشد و ترس و بیم
و دل تنگی کی از سودا بود و خفقان دل را قوی کرداند و معده را گرم کند
و دهن را صافی :: و بلغم را ببرد و حشر را جلا دهد و معده را منفعت دهد
و جگر را نیز همچنین و او را به سر خویش مفرّح خوانند همی چه علّت
سپرز را سود دارد :: و یاری دهد گوارش را :: و بیمه دماغ مغرور را
بگشاید و مثنّو کرده ایشانند همو گرم و خشک ایشانند در درجهٔ
دوم همو مفرّح تازه تر بود به عطش . بقلة الیمانیة . بقلة الیمانیة
سپوخ و زرد بود خبه سعال را منفعت کند کی از گرمی بود :: و تخم
نرم کند :: تشنگی بنشاند کی از صفرا خیزد همو سود و تر است
اندر درجهٔ دوم همو از اسفاناخ گرم تر است و در طوبتش از روی
گرم تر است . بزر قطونا . بزر قطونا بهترین آن بود کی

اندرو بر آب نشیند، و خاصیت او آنست کی درد نقرس بنشاند
و وجع المفاصل را نیز سود دارد چون بر آن ترکنی و با انگبین مرکّب کنی و روغن
حل بر اندامهای نهی، نمله را منفعت کند و خوردن او همه اماسها را
سود دارد بر او نهی و چون خوردی باشد همه تبهای بلغمی و [illegible]
ببرد اند و تشنگی [illegible] دا [illegible]. اقاقیا سرد و خشکست او [illegible]
بشود و را منع کند اندر علتهای گرم و [illegible] و جوز ما [illegible]
بجای بود شکم نرم کند. و جوز باد و غیر [illegible]
[illegible] اندر روند چنانی بود [illegible] دارد بو [illegible]
از و [illegible] ولعابش شکم نرم کند [illegible]
و [illegible] شکم بنشاند خاصه کی [illegible]
و [illegible] اندر [illegible] و [illegible]
نرم کند اندر [illegible] و [illegible]
اسطلاو شکم کی [illegible] لعابش قوة

چو ماو تبه کنند و خشکی از زبان و دهان بشوید نیلوفر اندر
معده ببرند و اما بسعال حار را سپید کنند و ضماد کنیم
و کبود و فنه کپی نخود رعی بر او افکنند و دو حریره و ضیق
النفس و فوق ببرد و تب فرو هشتن با شکم بکشد و نیم
از که کوفته خورد با شکم فرباذ شرابت کوم منه و اندکی
و شیست و بو دو خوتک هندو بافی کنند و بپوزند و در حلوه
بتر بر شکت پلپل و نمک و جلنس بد منه تر نا بخورند و شراب
صبر و فوی او بیمار از خورده کو جک دو جک بصل
بصل ابنج نوع بنه شامی و نبطی و نیزینه و فساد
و ملبو بپزد و بیهقوری بنو بیرد کو بنده کی هما اجنا بتو گرم بیست
باندکی بره و شهوت طعام بکشاید و تشنجی انکیزد
و درد سر انگیزد و شکم نرم کند و چون بتوی ادرار
البول او طلا کو بیست انما خوره رحه و بیمره جو هری

حرعن

غلیظ و تیز با وی بهم شد ، جوهری ملین کرد تا هر جوهر هیولی گرم
و چون زیبق شادی و فلفل بهم کی اندر عصارۀ بنفش آمیزد و جوهر
لطیف بماند ، و از دو جوهر غلیظ برود ، و چون بیاز هم چنین
خورند نفع آن کیرد ، و بسو بسیج هیوچو بد کی جرم بست
اندر سیم درجه ، و خشک بیش اندر دوم درجه ، و اندر وی
رطوبتی فضلیست کرم ، و جرمش درو کی کند ، و خلطهای غلیظ
لطیف کرداند ، و چو از جرمش فتیله بکنند و بزیر برکیرند
دهانهای بواسیر بکشاید ، و خون از وی براند ، و چون طلا کنند
بر بهقی وی را ببرد ، و بکر برد الثعلب طلا کنند موی برویاند
ولیکن بسوکند طلا باید کرد ، و چون بخورند شهوت بکشاید
و حیض و بول براند ، و حفظ کند کرداند ، و عصارۀ برك وی را
کی اندر چشم شده باشد ببرد ، و تاریکی چشم را کی از خلطهای
غلیظ بود منفعت کند چون در چشم کشند ، و چون بخورند

و بوی کند عطسه فرا آرد و اگر مرد را بینی گرفته
نه گشاده ... بسود دارند و چون بوینی باز گشته شود
و گوز رنج بسعال که تر بود و هر چیز کارا آمیخته که بر او
کنند منفعت دهد بیکی و رطوبتی فضل انجماد آورد
که اندر ماه افزاید و باد اندر شکم آگنده و ...
بلو ... که آبرد جو بیاید و او را تلخ بباز خوانند و گروهی
برا بوی زهرها گویند و در بری معده قوی کند و شهوة
بگشاید و فرج اندر سینه و ... فضول ... کشد
و جوز از ... و رطل ... را منفعت کند که گوشت
از جای برفته بود یا ... افتاده بود یا ... زده
شده باشد ... گوشت بکشد و جوز ... آمیخته و گری
بیفزاید و ... غلیظ و لطیف کرده اند ...
غلیظ ... اندر منی افزاید و شهوة ...

بد بود و رطوبت غالب بود و معده بیفزاید و واجب تا ختن و غايط
بگشاید و بصل الفار بر ابرو زهرها کنند و ابرو رو و تن و چشم
تلو کنند و خل و بصل الفار و اسقیل و اصقلیایون همه یکی
چیز است و حال اینو بر چنین گوید کی اگر کسی این پیاز را از بالای
در خانه بیاویزد ابد را از خانه مار نشود و نه کژدم و بصرع
منفعت کند و کسی را کی طحال بزرگ شده بود بپزند و رب وی
که هر روز مر او را و طحال را خوردن با انگبین خوردن بس سود دارد و خوردن
پیاز خوردن زیاده منی بیفزاید و مرد را شهوت بیفزاید و باید
برد الثعلب و داء الحیة جوز برا او طلا کنند و گرمست اندر
درجه سیم و خشک اندر درجه دوم بطمیسم بطم یکی او را
حبة الخضرا گویند و دو نوعست یکی بطم و دیگر حبة الخضرا
و هر دو گرم و خشکست اندر درجه دوم و ترمس ترمست و گرمی
و دیگر ترمست و هر دو منفعت کند بسیر زدا و هضم بگشاید

صفرا اغاجی
یمشی در

واندر بام زیادت کنند :: و اصحاب بلغم و رطوبت را منفعت دهد
و روغن او قوه را سود دارد و همه علتهای سرد را :: خاصه
طحال سخت را که اماس گرفته باشد :: و چون با الحضض بشکر بیامیزند
و بدو بیمارند و هر زهری را منفعت کند از آن که بگزیدگان و بر کر
خوردن بر بیرون کند موی بهره را زکند و ضمادش سینه را نرم کند
و ادرار البول آرد و ... را منفعت کند :: و نیکوست طلای ... را
بازنکاو و قوت شراز قوة مصطکی بیشتر است :: و نام ...
خوانند و ... او را مصطکی نبطی گویند :: و او گرم و خشک است
اندر درجه اول که ... را که موی ... همه ... منفعت کند و سیه
کرفه اند و قوی :: و لیکن در بر جوارده :: و خلطی بد ... بود
طحال را نیک است بورق بورق چند گونه است و همه
لونها گرم و خشک است خادش را منفعت کند ...
ببرد و اندرو قبضست و جلا و قوة قابض اندر او ... اند که بست

بورق

وقوت جلا بسیار بود و گرم و خشک بیشتر اندر درجهٔ دوم بود . و فی
انگیزد . و طبیعت نرم کرده اند . و کیلو ای که فطر خورده باشد
خناق سر اسپاز کرده اند و کهش ببرد . و بیخ او زردود ما ببرد جوزا
زبره و انگبین خورند . و شحم نرم کند و بادها براند . و از بیش
از کی تب خواهد آمد جوز بویا طلا کنند تب را منع کند . و بوصرا
منفعت کند جوز بویا و طلا کنند . و جوز ما ثل علاج مسطی بکار برند
دمل را بپزاند . و رطوبتها از چشم ببرد و پاک کند . و جلا دهد شر
و از همه اندامها و بیخ ببرد . و جوز بخورند کرم و خارش را
سود دارد . و خلطها غلیظ را لطیف گرداند . و هر چه بشوره بور
و بندی غلط کو منه کر طبیا زکی او را دشخوار باید کاشت
کی فیما معده آن . فی القرنفل الحسی اکی فطر خورده بود
کی او را منفعت کند بر هم بیضا و شاز بر سپاو شاز بر سپه
جامها و اندر ما باز دوده ما و منجو فیرسانه بوی یا فتی

بلوری قرع

سپاه بود دارنک و سوم خ قیام بود و کثر خون [illegible]
درجاها علاج بود و هر چه در زوده [illegible] اخلاط بود کی خون [illegible]
افتد خلطهای غلیظ را ببرو زا [illegible] خون اندر [illegible]
از خلط کرد آمده باشد [illegible] را خود کنند و [illegible] را البول [illegible]
و موی ببود و باشد اینها کی بکار باید خون [illegible] و [illegible]
با [illegible] و زیت و خود کرا [illegible] باید [illegible]
و ناسور را بود کی [illegible] بود و او [illegible]
ولطیف [illegible] را [illegible] کند و شوی از [illegible]
شربتی از [illegible] خشک بود کباب [illegible]
بعده ابتدا و اصلاح [illegible] و شربتی از وی
[illegible] باب [illegible] با بونج کرم و خشک [illegible]
اندر درجه دوم و لطیف [illegible] و ماده [illegible]
[illegible] کند و [illegible] از [illegible] بود [illegible]

یا بادیه
[illegible]

باطل کند و اما پیهای سخت بگشاید و سده سپرز و معز را
[illegible] و همه اندامهای عصبانی را ❊ و تب و آکله را از
تن بشود ابود باز عفونت بلغم ببرد و جوزانه را ب
[illegible] کند که را از شکم فرود آورد و بوقت خوردن
و [illegible] بگشاید و ادرار البول آرد و سنگ را اندر کلی
خرد کند و اما بیخ [illegible] جوز بوا و طلا کند و بیز
عنبر گرم سخت و خشک باعتدال [illegible] کند
و بادها که اندر اندامها ایستاده بود ببرد و سپرز را
باز کند و اصلاح مزاج کند [illegible] و منفعت از وی بیخ [illegible]
با [illegible] و روغن [illegible] ببرد و [illegible] و تشنج را منفعت کند
و هر [illegible] که اندر [illegible] بود [illegible] انکلته
بیخ [illegible] گرم [illegible] اندر [illegible] گرمست اندر [illegible] درجه
دوم و لطیف ست تحلیل کند اما [illegible]

آید

وبادها ببراند و شبه جعدی و طحال بگشاید و چون جرم هوام را
منفعت دارد اگر بخورند وگر بر کژدم زدگی نهند ابستیط
خشک کند و دود بر آتش جنانند کاژ را ببراند و علتهای
سپرز را سود کند و بلغ افزارهای شکم را و چون بپزند و اندر
آبزن نشینند اماسهای زهدان را و دردها قولنج را سود کند و تخمی بپزد
و در خوزا بریخته بر سوزند شهوت بنشاند و چون ازو بپیه
درم سنگ با آب بمدان بخورد جمله آب بشن را خشک کند و بوی
وی ببرد شهوت ببرد وگر ده درم سنگ ازو با سکنگبین بخورند
سپرز را منفعت کند و چون بسرکه بپزد و ضماد سپرز کنی سود
دارد و بو لشتر را بزبان رومی فنطافیلون گویند و تازی خمسة
الاوراق گویند و بطبع خشک کند و سده بگشاید و بادها
ببراند و خاصیت وی ادرار البول و حیض کند و شیر بفزاید
و مضرت وی بدرون دو کانها باشد و اصلاحش مصطکی باشد

جیان آوی

و مجبول او و چهار دو بسیار است و جمع تر بی مکو تر و ورو شتر بی سخت
سبب مانیا از سببها هر مرض مانیا گفته آمد الا ضرورت باشد
و ببعضی طبیبان خبر کردند که بپاید کردن و را استعمال نکنند که
بضرورت و نه بی ضرورت که اندر او خطری عظیم بود و از یکی
فرمایند مردم را از جمله آن چون که او سودا را براند بی درد ی
و قولنج بشتابند که از باد بود و کیموس ای عجب بود که دیگر
او منفعت کنند و نیز شکافتن میان انگشتان و اضماد
که سودا را به خون باشد که خون ربه بر فواید ال کنند و سودا
و بلغم را بود و بیمار مردم و را ... باشد خون
طبیعت ... باشد و ... و مفرد ... در معین کیست
تا جایی ... خون ... باشد از ... تا ...
در ... و ... و ... تا ...
و بوجنا خبر کردند که ... و چهار قیراط ... قیراط

کی اندر او خطر و عظیم نیست و خطر خُرد کرده و سپاه... نیز

و بر وی عرض حقنه و معجون کرده و بلید بود و مضرتش بکرده است و وی را

اصلاح کنی و این است و بعضی از ایشان نیست و بعضی از ایشان اصل اسهال

بود ایک و در روی ... بر او ... و ... و یک و در ... نفطی نیز

و بعضی گوید بعد کشوه(؟) بود و در او ... جواد ... و یک و در افیون

و ... یک و در نیز ... باد آورد ... باد آورد کموم و خشک است

اندر درجه اول و این علتی بود از قبل ضعف معده بود و باز حیره

و خوردن از ... بر افتد منفعت کند و چون بر ماه اسهال صفرا

کی ... و ... درد ... دردها او را سود کند و ... او ... را

... و ... لطیف ... را سود کند و ... اقراص های ...

... و ... مردم را منفعت دارد چون ... و بر وی نهند

و ... از ... چون آب ... و آب را ... کشد ... را

منفعت کند ... و ... جواهرات ایشان را تحلیل کند

وخود بگشاید و عصب را هیچ رنج نکند اگر آفتی بود بگشاید

ومرانها امی رالی سخت بود نرم کرداند ∴ وچون مالیخولیا اندر چشم گشته

آب را انتشار دهد و خلوتی بسی ببرد و چون بپیچی ابد را فگنده مغز را

پاک کند ∴ وصداع گرم را که از سرما بود ببرد ∴ وچون دماغ بنو بیر

بر نیوند کوهه که بغلتند و خیر بگشایند و چون بخور بنهیر قاز را

بعوق بیرون کند ∴ بو کاف و معو را ببرد ∴ و همه اثرهای که تبو

بو بیند بو دیالسیره بکند ∴ و بود آلتعلب نهی موی بو آرد ∴ وطبع

یلعون اعلاجنه
بلکز مشی قیدی
گیبی اوانور

اوی چرم و خشک بیست انبرو درجه دوم ∴ باژن باژ را

داند گرم و خشکست اندر درجه دوم ∴ بر شوه مقو و کلف و بهق

و آثار علوی که بر پوست اثر باز کند همه را ببرد و بکند و چون بکوبند و بر

پوست غارنه و بر پوست طلا کند ∴ بر پوست ترا باحیه کرداند

وجلا دهد ∴ و گیسو سیاه را سخت را ببرد ∴ و چون از وی موم روغن

بچازند اما پیسها سخت را نرم کند و بگشاید و ... سخت را بیرون

کند و اثر نشان آبله ببرد :. و چون یک مثقال از وی با انگبین
بخورند قی بسیار آرد و اسهال کند و معده را قوت بود بدان رغبت کنند
و اندر ضماد نقرس بکار برند و اندر داروها که از بهر داغ کوش
امیزند منفعت کند و معده را از بادها کار بیفتد :. و منقوما و فوتنج
و دوغی یک از دانه بود که برند طبیعت نرم کرده اند و علوا که
اندر جگر و سپرز بود بگدازد و چون با سپرکه ممزوج کنند و بخورند
و دوغ های اثر جراحت را ... نرم کرده اند و تشنج از عصبها
ببرد :. و پلیمی و اسهال کند چون با شیر طوح بر او طلا کنند و ترا جی
کی برانداز ... از بهر ما ان را سود کند و طبع او گرمست
و نرم :. همیشه ... منفعت دهد و فالج و لقوه را :. و بید ...
شود ... و خاصه ... و ابلیس ... از ... ان
گرم و خشک است اندر درجه دوم :. صوع و کپه را سود کند
مغص و نفخ را ... و ... ا کنند و سود ... از جگر

بس کند و بوی اندر زنی با برکه کند تا و بر آتش نهی آتش گیرد
و خوره عسر بود ایشین نبود ؛ طبعش لطیف است و تحلیل
کند قوی و بیماریهای بلغمی و بوسینه را سود دارد و سنگ مثانه
خرد کند و گرد بی ایشن نهی سود از جهة بیمه بر بر گیرد
ایشن گیرد و کیبورا کی خاتون النمر خورده باشند یا افیون را
قطع سود کند ؛ چون از وی بیم درم بیستک با آب جوشیده
اندر وی یا خواه بخورد و ابن دو عز چشم را روشنی بیفزاید و سیر
از زخم برهد و درد ماشریاسنا نه و چون کی را بر وزاید و
ریشهای کثیف را پاک کرده اند و تموج وی تفو سرد را سود
دارد ؛ بسوتیز بوشیده یا هیچ کی بجوشند و از وی شافی
کنند و اندر رنجهای سرد بکار برند و او نرمی کند و سردی نقرس
گرم را سود کند و اما بیماریهای گرم را منفعت دهد چون بر وی
طلا کنند و او سرد و خشک است اندر آخر درجهٔ اول

بلادر: بلادر گرم و خشک است اندر آخر درجهٔ سیم
فالج و لقوه و نسیان را و همه علتهاء سرد و تر را سود کند
و خون بسوزاند و سودا بر سوداء آرد [illegible] از [illegible] و [illegible]
باید و باید خورد؛ و از غایت [illegible] کرده گی باشد که
برسام آرد و مالیخولیا و سودا برانگیزد؛ و علاج وی
آنست که از شیر و پیه و روغن گاو و روغن شیره خورند تا
تا سود کند که از روغن [illegible] بپزند بسیار [illegible] از آن جو خورند تا
دوغ گاو ترش شده و روغن پسته را بوی کنند و چیزهای
سرد و تر [illegible]؛ و لعاب بزر قطونا با جلاب خورند؛ و [illegible]
و جمله تدبیر وی از کنند که تریاق آورد و آنچه [illegible]
طبع که وی باز [illegible] بلادر نیست؛ و [illegible] را نیز و [illegible]
که دانه از سیاه کرده؛ و مضرت بلادر آنست که دیوانگی آرد
و خون بسوزاند؛ و اصلاح وی [illegible] است و بهتر [illegible] سیاه [illegible]

و سبکی تر باشد • و شربتی از وی نیم درم و بهینست [illegible]
بیفزاید مرد و خشک است اندر آخر درجهٔ اول لطیف و [illegible]
تو برآید موی دارد • و بیخ رود دانی را نیز که موی [illegible]
و ببندد • و جلاء چشم کند • و بصر تیز کند [illegible]
[illegible] • و هر رطوبتی که اندر زیر طبقهای چشم گرد آمده
باشد برچیند • و ریشهای چشم را درست کند • و اثر [illegible]
ببرد • و عسر البول را نیز منفعت کند • [illegible]
و هم شبیه [illegible] محلب • [illegible]
و خشک است اندر درجهٔ دوم • [illegible] را قوی کند
[illegible] از [illegible] و زیر او طلا کنی یا خوری • و [illegible]
[illegible] • و هر رطوبتی که اندر
[illegible] باشد [illegible] خاصیت [illegible]
[illegible] کند • و مضرت [illegible] و اصلاحش [illegible] است

و بعضی بطبع شیر سرخ خام بود . و شیر بیخ او وی نیم درم چنگ بسته

بلیلج : بلیلج سرد و خشک است اندر آخر درجهٔ

اول . معده را قوی کرداند و روده را کاین را خاصه معای

مستقیم را و مقعده را . و رطوبت معده بچیند و وی را

دباغت کند . و طبیعت را نرم کرداند و استرخاء معده

ببرد . بسرجم کابلی برنج کابلی دارو بسبب مسهل

بلغم را ببرد و برانده و خاصیت وی است کی کرم و حب القرع

از شکم بیرون کند . و او گرم و خشک است اندر درجهٔ دوم

و رطوبتها بچیند و بلغم و سودا را پاک کند از معده و از مفاصل

بنگ : بنگ سیاه باشد . و سرخ و سپید و گرده چون

و این همه سرد و خشک اند اندر آخر درجه و سپید بهتر و بلیتر

سپید بکار برند . و او بود آنکه [illegible] از [illegible] کی مردم از وی

بر [illegible] کنند و سیاه و سرخ [illegible] مرده و مردم کشند

اما لیمو چیزیست کی اندر او منفعت بسیارست اندر علاج
طبیبان و روغن وی درد [illegible] سود کند و همه جنبشها [illegible]
مستی از وی بواز کرده اند و بیوی [illegible] کی کرمشان را اندام
بود جمله. و چون کرمی بسیار [illegible] بود و جواب [illegible]
و اصلاح وی [illegible] و [illegible] کی [illegible] بود
شربتی از وی [illegible] و چون [illegible] و [illegible]
کی عظیم درد کند [illegible] قوة [illegible]
و سعال و نزله را منفعت کند و چون [illegible] هم [illegible]
ببرد و چون او را بریان [illegible] و مضمضه کنی [illegible] دندان [illegible] کرمی
بود بنشاند و هر کی از او بخورد مستی [illegible] امهاش
[illegible] کند و [illegible] و [illegible]
[illegible] و چون [illegible] علامت [illegible] باید کی [illegible] و [illegible]
باب [illegible] فی [illegible]

[illegible] بود و اکر دهن پر [illegible] بار چند ناسوره مر دهند

بوزیدان . بوزیدان [illegible] افیون خورده باشد کی با وی کنند

و اندر [illegible] اول و خشک نیست اندر درجه دوم اندر درجه کرم است

و خلطها [illegible] زیادت اندر وی رطوبت بخار نیست فضلی رطوبتی و نیز

[illegible] و عصب [illegible] لطیف کرداند سود کند سرد بلغمی را

[illegible] المفاصل سود [illegible] خورده [illegible] و خوردنی را

[illegible] منفعت کند [illegible] کند . و کرم [illegible] سود کند

[illegible] لطیف و مانند [illegible] کرم و خشک نیست [illegible] بسباسه

[illegible] ضعیف را قوی [illegible] معده [illegible] لطیف تر نیست و لیکن [illegible] بویا نیست

[illegible] بادها را بیرون کند . اندر درجه دوم و کرم و خشک [illegible] کند

[illegible] و چون با روغن [illegible] کرده اند و بوی های خوش

[illegible] را کشنیز [illegible] غلیظ [illegible] و بادها [illegible] صنفی

اندر درجه [illegible] و کرم و خشک [illegible] و [illegible]

اول به و اندر او رطوبتی فضلیست کی اندر معده بیفزاید و خفقان
کی از سردی بود ببرد و دل را قوی گرداند و شکوفه
بگشاید و او بیخ نباتیست و بدل وی شکوفهٔ ... کی وی بود

بنفسج طبیعتش سرد و تر بود و او بسیار لعابی
و هرچ خوشبوی تر بود و او سرد و تر است اندر درجهٔ اول و
اندر او حرارتی اندکیست و تحلیل و ترطیب کند بدانک و همه
محرور را منفعت کند و از وی معتدل خیزد و صداع
کی از صفرا بود یا از خون بود و سعالی کی از گرمی بود ببرد
و برگش با آرد جو جوز بر اماسهای گرم نهند بنشاند و او را
جوز بوی کنند خواب آرد و خوردن تر و خشک نهند تلیینی کی در
چشم بود بنشاند و تلیین از قبل معده بکشد و سرفه گرم
گرداند و شراب ذات الجنب را سود دارد و درد کلی
و مثانه را و درد سینه را منفعت دهد و روغن وی

بپرورد پس لطیف گرمی و تلیین را سود کند و سپرز را نشیانه
و ریش روده کانی را منفعت دارد و خوردنش با باقلی و زیربای
بمالی خوانده اند: و مر صداع را که از گرمی و خشکی بود سود دارد
و کسی را که برسام بود یا مالیخولیا بینی او بازا فلسد و بر سر
نهند با سرکه منفعت دارد نیک: و نوقل حیر گویند کی مرد و غنی
خوش پیاده کی باشد همه غلطی را کی اندر اندامها بود تحلیل کند: و نفع
افگند: و جوز باد اروی دگر بپرورد و از دارو قوت بستانند: و جوز
بانشر بغدادی نیز آنش بو باشد [illegible] بهار را عین البقر
خوانند هوی اماسهای سخت را بگشاید چو از و موم روغن کنند
و قوة او چون قوة دانو را سپرمیپین کی اقحوان خوانند شود واو
گرم ست اندر درجه دوم: خشک ست اندر درجه اول: و بلو
بستان افروز جنسی است از وهر و مانند ه را و بیشتر بخاصیه و بقوة
و بفعل بشیوه ... زردی بسرد و خشک ست اندر درجه

دوم نشاسته ورا بسوده کنند ؛ و چون بسوزند خاکستر وی
دندان سپید کند بهار را ببرد و دبیله مقعده را ببرد و کلاغه
سوخته او روی قوی فربهی بدو بکار آید ؛ و از قبل آن در حقنهای
بسیار کنند ؛ و چون اندر شیر کهنه نهند یا اندر شراب . و بر
جراحتهای تازه نهند فرا هم آرد ؛ خاصه کی هم چنان گرم باشد
و چون بسوزانند خاکستر وی را بجمله بیشتر بیش
زهرهای بیشتر بدان کی زهرها آخر چیزی بسیار بیش چنین کی بار جمله
این اصلها نیست پس بیگانه از جمله زهرها بود رانست کی بهیند از
کی بخورند چون ... و ... مار و ماهی ... این و چون آنک بیشتر
زنند چون جراره و کژدم و زنبور ؛ بود ... آنست کی بدانیش
بدان زهر ... کی بخورند چون زهرهای نبات بالا زهرها کی از ... ها
معدنی خیزد ؛ و از جمله این زهرها کی از ... های معدنی خیزد
و از جمله این زهرها کی بخورند بعضی آنست کی ... بیش

حکایت کنند . بیشتر آن بسیار شود و کوچکتر زهر باشد چون بیشتر

و ملهار خاصه و از دو نوع عطاش کی ازین نوع عیسه و بترین

این نوع عطا ملعلیسه زود کشد تو همو او را اندر میل بسیار باید یعنی

مانند . و کمتر از جرعه ای کی از وی بیرون را بکشد . و باشد کی بیرون

بکشد . و کودکی را بکشد لابد اندر هوا افکنده باز بیمار . و هر گونه

د سپید و ده بو بیر گسیل شود چون ادویه . یکی را هم د بے

گونه . و اول سپید بود و رنگ زرد و سپید و دوم را

سبز گونه خوانند بهار گونه مانند . و سپید سپید میانه . و سیم را

بر همه گونه د روشن سپید بود باز رهد و سپید سپید این میانه

و چهارم کلا گونه سرخ رنگ شود ملهار زند . و پنجم سوم زرد و سبز

او نیز . و پنجم ملعلیسه و سیاه بود از دیر زرد و بیرون و سوی زند

و سخت باشد و ماننده رهبر بسیار بود . و از میزی کی وی بر او بیرون

کلفترا بود و اندر کوه خویش اندر . و کمتر جه لوجند از کی

چشم اندر او کار کند مردم را بکشد. و چون حس بر صورت او [illegible]
عقل وی چون بیهش زایل شود و [illegible] و بی آزار [illegible]
طبیعی او را اندامهای بکار تواند او [illegible] تواند کرد
تا باز کار آید. و اندر بخار و بکار بردن مضرت او را منفعت کرده اند
کی هم چنان بخار بسبکی منفعت باز دهد کی مضرت [illegible] از وی
بقسط مانده. و از بهر [illegible] او بکشد. و بخار کی کسی کی
[illegible] خورده نه تریاق بر او سود کند و نه جز تریاق ها از قبل کی وی
از آزرده ترک شد کی مرده چشم بر هم زند. بیهوده تریاق اغلاط کند
و ابی بیرون کی از [illegible] خورده [illegible] اما بود و نه [illegible] کند
و این زهر بکار بازار ده [illegible] او را [illegible] نه بکار
[illegible] شفای مرده [illegible] بود. [illegible] و لقوه و سکته
و رعشه و خدر و تشنج از امتلا و قولنج بلغمی و بادی [illegible]
و [illegible] بود [illegible] او

بدانستن خویشتن الا آنکه گوسپند بسیار و رقیه عنقا :. و نوعی دیگر
باشد کو را مشتبک خوانند و او بجسته ماند و دز چوبی ازو بکشند
و چون چوبی بکشند کی کم بود :. و چیزی دیگرست ایشو گویندش
و کم اندر سیمرا پیابند بعود شاهی و مانند :. اروتبره انکی باید تا بکشند
و جنسی دیگر شرتوبج مانند شیرینی اوزوی کی بکشند بمردانه
و از جنس کی مار جوبه مانند مانند و نیمه بکشند و ابی
کی بکشند مردم را اندر میان تفاوتیست و هم کشنده ایست :.
جمله اینست کی در بر کشند :. و دیگر آتش بر سر بیک اندام بباشد
از یک اندام را بزیادت او زیر بسیر چون از یک اندام را بزیادت آرده
مزاج بگردد :. و مردم را بکشند و از چون چون تقسیم و دیگر رادخ
و جز کوشرای کی چون کسی او را بچون بیعالی بر او افتد و چون
عرق از تن تو برمی برآید بیعالت :. دیگر بیلغم امیخته یا نزله ی
اندر بسیر تر بکیرد و تب بر سر شراغه و شقو را نیز بار او رد

فیثاغورس حکیم گوید کی زهر خود بود و گونه ایست. یکی آنست
کی فعل بکیفیت کند باز کیفیت کی اندر وی هست. دیگر آنست کی
بجوهر و صورت خویش کار کند. و از اول از آنست کی اگر حار بود
عفن بکند چون خرگوش بحری. و دیگر آن بود کی تبش و گرمی
اندر اوی افکند چون فرفیون. یا آن بود کی سردی بجاند و خدر
برافکند چون افیون. یا آن بود کی جای نفس ببندد چون [illegible]
و اما آن کی جمله بجوهر خویش کار کند چون بیش بیش. و مهلهل
و قرون السنبل و زهره مار افعی و زهره پلنگ. و آن کی با بر ماند
و دگر اندر زهرها آنست کی جمله را او بر یک اندام بیش دیدار بی
خبار کی دارنج جمله بکلی برد یا بمثانه. و چون خرگوش بحری کی
جمله بشش برد. و چون الماس کی بجگر برد. و چون کاذریکی
بمعده برد. و چون هلهل و بیش کی بدل برد. و چون نمک و کود
مثانه و بلبوح کی بمعده برد و مازو و حلو. و چون بوهت دو چ

کی بحلق برسد و چون آمیخته و زیر بغل کی برود و ما و اقوال فرو برد و چون
شب زاج کی بموی برسد و چون نیکو عادت و سیه موی او ما زریون
کی برود هر کانی برود و اندامهای عصبانی و ... و چون گنده بر
و چون و عرطیثا و خیار و قثاء الحمار و ... و نبید
و غار ... سیاه و ترید سیاه و ... و زرد ... و سیاه و سرخ
و سیاه و ... زنجار سیاه و ... کی این همه ... و ... معده
جمله برد و چون زدن صبر و ... و حنظل سرخ و ... کی ...
معای مستقیم جمله برد و چون داد و عنصل و ... الذیب
و ازاد رخت و ... و ... الا ... و ... و قنطوریون دو فته
و قنطوریون و ماهی سپید و ... و ... سیاه ... کی
این همه را جمله بمعده ... و ... جمله ... همه ... چون
افیون ... و ... از ... کی ... مزاج
یا ... جمله ... اندام ... آن ... و ازکی ...

کند چون اندر تن بماند فعل او و نیز بشکند بیشتر؛ و سلامت ازو بود
وی جز تحلیلی مفتح یا بعرق یا بعلاجی که او را پدید آید نبود
و خون در زهر را ببینند پدید آمدن کی زهر چه جنس است کی خون درشت
اگر بگشاید و بسوزد؛ و بجوشد و هم او خون بود و از مغز دلیل
کند کی از زهرهای گرم و نیز تیز است؛ چون زد نیز و بیشتر و نیز
کشنده؛ و اگر چنان بماند که بسوی همی برزند و زان همی پدید
و خون بیاید و اندر چشم سرخی پدید همی شود؛ و کرد و تشنگی
همی افزاید دلیل کند کی از زهرهاست کی او را بجوی همی بکشند
خون فرو شود؛ و اگر بر مرده کو شاید اوکند و سپیدی و سیاهی
خبار دلیل کند کی زهر از جمله بحر داشت؛ و اگر چنان پدید
نباشد کی قوت مرده ساقط همی شود؛ و عرق سرد همی کند
و از هوش همی شود؛ بدانک از آن زهرهاست کی جوهر قوت
ضد جوهر مرده مست بجمله و نیز این بود؛ و بعضی زهرهاست

کی بوی بد انند کی جیبو ونج هند جنانک بوی انغوزه ازانک خورده
باشد بوی سیر شنوند یا کسی از اندام بشنوند کی وی آهنگ وی
کرده باشد ازیرا هم جوز دارد باریک و ... و جو بندارند باشد کی
دارو بد هند تا قی کنند تا باشد کی اندرونی ... بشنا بسته شده و بود
[illegible]
[illegible]
بدانند کی جیبست ... هر جای ... بسته ... هر جای
بتر باشد ... کوشت هر کو ... باغو ... و بدنک
کوشت بدانند هر یک با ... یاد کرده ام

باب على حرف التاء ١٣

تفاح جمله انواع تفاح ... را بسود کند خاصه
... شیرین بود او ... و ... او

بیشتر و تقویت معده و دل بیشتر کند ؛ و بوی وی خوش کند
و سبب عصبه را باز کند و خداوند تپش را نشاید ؛ و آن
کی ترش بود بشکم و هرکه بسبب بسیار خوردن بود و معده اش ازو
بسبکی بود ؛ او را نیز آن بود کی جوارش نعنا بخورد یا جوارش
ورد ؛ و دیسقوریدس گوید کی همه انواع تفاح سرد است
و با وی آنک حرارت و رطوبت پیوند دارد و ترش شیرین
خلطی معتدل انگیزد و ترش عصب را زیان کند ؛ و شکم
ببندد ؛ و شنیدم کی گروهی مردم بزیر درخت سیب بودند
و از و سیب همی افتادی و ایشان همی خوردندی و نبید باوی همی
خوردند ؛ و چون مست شدند بخفتند ؛ ماری بیامد و اندر
نبید ایشان شد و زهر اندر آن نبید کرد ؛ و چون ایشان از مستی
بیدار آمدند باز نبید خوردن آغاز کردند بهمه از شوابه و نه آنست
کسی کی از شراب را جی افتاده است و همی خوردند ؛ بمردند همه انکه

مردود کی بر ایشان جا صواب مند ○ وایشان میوه او را تقویت نموده اند
و ما خود به تنبیه بگفته اند ○ وایشان همه او را از شو لجه نه با مبیع تنعم
بخورده اند ○ آن مرده به دانه از میان ببرد وایشان را بعضها امت بوده
وایز او را از قبل خاصیت کی ایشان را از سبب شیر بخورده بوده
دفع مضرت از زهر کرده ○ واز یکی مرده بخورده بود او را سبب
تیر زهر او را کار کرده . بس تحقیق شد کی طبع
کی باز مومیا بکوشد ○ خاصه و کثیر خون خشک کننده و وی را
بنمایند مثال طوشقوف بخورند ○ و به یکی وی بلو بغداد او جواهیها
فرا ایم او به زبجا دبر نه ○ وجوز بوده تلها و اما بیرهای کرم
بکار بر نه میان کی ولایه منع کنند از بلغم بیمار احی انهار از ما بیر
کرد ایند و ابه تقویت قتم معده منیر بکار برند ○ و رب تفاح
بیا شد بر و مشیر و اضا صفرا ببرد و طبع ... بسته ده بوی
صفرا وی از حیره ها و جمله مضرت سبب ... بر خدا او نه ...

کی او را نشاید خورد و بجهد :. و از کبر کی بجوشند و بوقا او را ببسه
فشاید خورد و بیک بار باشد شره و همه سببی شهوة طعام بگشاید
و شکم ببندد :. و منفعت کرد ای بار دارد توت
پیش توت شکم ببندد و معده قوی کرداند و صفرا
بسا کن کند :. و معده پاک کرداند :. و پوست دار شیرین
بیری اسهال طبیعت کند و حب القرع را از شکم
براند :. و عصارهٔ توت و میویز و رب توت آماس گرم را کی اندر
دهان و حلق بود بنشاند :. و چون توت را بخورند و فوق
کی معده پاک بود زود از معده بشود و اندرون بهیچ
خلط بد نیامیزد :. و چون از پس نان خورند اندر معده
فضلی بد بد آرد و زود با فساد گرداند :. و توت بار
شیرین بیشتر اندر او فتح بیند :. و توت او خون شکم ببندد
بیک و تخم او اثر اندر کی شکم براند و غذای توت

اندک بهست و نبیذ را خوردن شود مر معده و بسوزد هم زیان کنند
و نه بسیار خوردن و پر کردن معده که تولد زود فساد در معده
آرد خاصه چیزها که پخته نشود و آنرا که طبع معده او بسوزد بود
نشاید خوردن مرکبی را شاید که معده اش گرم و خشک بود
و نه خوردن بسوزد که بود مر علت را جوارش معده بشکند
خاصه که ترش شیرین را شنید یا نوشید. و نیز ترش تلخ را سود دارد
و اما مر کلو و نمک را منفعت دارند. و بوی ایشان در وی خنک بود
سرد و خشک نیست اندر درجه دوم و نیز نیکو بود کلو و شیر را
و کلی را مضرت کند و اصلاح شراف همین تبیین سعد و شکر بتی از
غذا آن شرحه ... نیست ... طبع نبیذ
گرم نیست اندر درجه اول. مصلح ... و خشکی شو و تازه اش
گرم و تر نیست اندر درجه اول. و غذای وی معده را نیست
و هو نیکی از و خیر ... از ... کی او کرم ...

تا بیشتانی خیره و زود از معده بشود از قبل جلا کی کند و سپید
و از قبل آن سطبریت را نرم کند خاصه انک پخته تر باشد
و سعال را نیک بود و شش و سینه و کلی و مثانه را پاک
کند خاصه کی با چیزهای لطیف کنی خوری چون فوتنج و صعتر
و جاشنا :. و انجیر ماه انکیر سیب خاصه کی با رسیده بود
کی آز باد بشر انگیزد و زودتر از معده بشود و انجیر
خشک را باد کمترست و بهترست :. و قوه جلا انجیر او
بلغست و کسی کی انجیر بسیار خورد شپش بر تن او
افتد ز جامه انش بسیار بد بدا ایذ و چون انجیر تر بسیار خوری
از بسوی بیک انکبین بسیا یذ خورد زمو خشک با جوز ماینه
خوردن کی وی با همه زهرها بکوشد: خاصه کی کوز
و سذاب و نمک با او بهم بود و چون بجوز و بادرنجو
بیا میزی و بر اماسها نهی کی گرمست فهی بگشاید و چون

باارد کنندم برآماسهای نضج اوفتکند، و چون الخیار رسیده
بود نه الا آنکه بلکند تش. و شیر و دهن الخیار و عصاره برگش
از بزد و بکی بو سپید دهانی که اندر رحم مقعده بود بر نهی بگشاید
و ازخ را بکنند کی و ازو خوانند کرو می، و طبیعت نرم کرداند
و پوست را ریش بکنند. و او جلای عظیم کند و بهده جگر
بگشاید و از طحال و مثانه و ادرار البول ارزد. و خیار کی بو خیا
حدایق کرده باشند از حالی سوی که الخیار خشک کرم بیست اندر
درجه دوم. و معنی لیست میان خشکی و تری. و الخیار تر کرم
و نرم بیست اندر درجه اول. و بعض حکمای یونانیان کویند
کی کرم و نرم بیست اندر درجه دوم تمر
غلیظ نیست. و غذاش بسیار نیست. و چون بسیار خوری تب را
فربه کند و اندر خون بیفزاید و اندر منی. و بلیشنو چو بوی که
ضرر او باز دارد با بادام مغز و خشخاش باز دارد. و از بیرون طلب

بسکنجبین خورند تا او سده آرد و کاهلی و صداع و تب
و مغص و گرم است اندر درجه دوم و تر است اندر درجه
اول : طبیعت نرم دارد و چون ایشان رطب کم تر کی خوارد خرما
دندانها را زیان دارد و تن وی را زیان کند و بهترین خرما آنها
شیرین تر بود و اگر بسیار خورد آنکه زرد تر بود و هرچه میسیه تر بود
و باید که از پس وی بادام تر و شیرین تر خورند یا سکنجبین
و شکر با سرکه و ماورد بسیار اندر وی کرده ، و اما
جماز و طلع دو غذا اند سرد و سرد و هرچه از وی تازه تر
قبض اندر وی کمتر و مزاج وی تر تر و غذا او میانه تر بود
و آنکه قابض بود از وی خشک تر بود و دیر گوارد و غذاش غلیظ
شکم ببندد و صفرا بنشاند و چون خورند بنشانند : از بهر
از خون را که از بر هم بر آمیخته منفعت کنند و اندر معده دیر
بماند و غذای اندک دارد و بلح سرد و خشک

اندر دهن و فم معده را با غثی دهد و شوند. و درشتی
نماید. و پیسه را اندر بود و در معده و بر ما اند و شغای وی
اندکی بود و اسهال نبود و خور را ریشی باز کی بود جوز ابشور
بیغفاری و اندر ریشی بجلابی و ابزاریکه کنند کی با زمیده و بامده
و خوردنیه بود و بسوخ کرده وی را بسیار کوبند. و اندر او
شیر بر بود معتدل باشد اندر او گرمی اندکی بود. و بسیار
عفص شهریه بید و اندر وی گل سرشته دهید او رند بوم صداع
اندر تمر الصعد و تمر الهند و اطبع جوز طبع الو
ترشک لیکن لطیف تر سپس بود. و بسیر و خته کی اندر ره بجه
بوم و اندر او لیکن و استخوان وده بسیار و او جوارش و صفرا
بشکند و فی را منع کند و طبع را نرم کرداند و تشنگی
بنشاند و از تبها و صفراوی و خون بسیار ماند و شش و سینه
را بد باشد تسمیر که بهتر نرجیل انبر نیکای کرم مهوه

کند و طبیعت را نرم گرداند و سعال را بنشاند و مرهم
اندر سینه و شش را ماندها کند و مثانه را جلا دهد و نیز
واد را ر البول آرد و حیض را باور دهد و قولنج بگشاند و
طبیعت فرو نهد بشیرخشت. و او گرم و نرم است اندر درجهٔ
دوم شکوفهٔ بادرنج نوع دیگر سه جنس است سپید و سرخ و زرد
و سپید و اندر وی باه بیفزاید و خلط‌های غلیظ را تحلیل
بر اندازد جو را اندر لعوق کنند و بانگ را اندر آب آغاز کند تخمش
بسوزانند بر چپوند و بر یار کنند یا اندر حقنه کنند و اندر میان
آرد نهند و از آرد را بر یار کنند از بیش آزار که باد از روی لعوق
بیامیزند و هم چنین اما سهای را که اندر بزرگ شو باشد منفعت
کند و سپمی را که اندر سپرز بود و اندر جای بهلو و سرطانی که
ریش شود چون باد و انگبین بسرشی و بکار برند و بیخ تنش زرد
باشد و او گرم است اندر درجهٔ دوم تر است اندر درجهٔ اول

اندر منی بیفزاید و تن را قوی گرداند و فربه کند. ترمس

ترمس گرم و خشک است اندر آخر درجهٔ اول. کرم بکشد

چون بسرکه بخورند و طبیخش بهق و برص را ببرد و اثر چوب

[illegible] را از اندرون بیرون آرد و حصف و جرب را ببرد و چون بخورند

[illegible] حیض و بول بگشاید خاصه که با اسفناج و [illegible] بود

و ادرار البول و حیض آرد و فرزند را از شکم بیرون آرد و [illegible]

چون با مر و انگبین بخورند کرم بیرون کند و خنازیر را بگشاید و جراحت

عفن شده را چون بشوی او نهی بعد از آنکه با سرکه و انگبین بپزی

بگشاید و عرق النسا را سود دارد چون خرد بکوبی و اندر

انگبین بسرشی و بر او نهی که طلا کنی. و خاصیتش کرم کشتن است

اندر شکم. و مضرتش بمعده است و [illegible] بود

تازه و [illegible] **تنبول** تنبول را

برگی بود [illegible] و بدل [illegible]

ورق بسباذج بود، و او بگیرد شکم خفیف کند و فم
معده قوی کند چون بخایند. و نیلوفر کند چشم را، و لبها را سرخ کند
چون بخایند و هم ماش کند. و داء الثعلب را موی برویاند و هم ورم گوشت
و خشک اند را جرد زنجره ردوم قری [illegible] توتیا از
کوه چون اسفنجه و مهتر بستر طاها شیر بسپید. بیرون کاری نیر
خراسانی بیش کرمانی. و از همه معدنی باشد. و همه نیرو و خشکی
ریشهای بسرطانی را سود کند و هر دو بشوی رشته را نیرو خشکی
کرده اند بی سوزندگی و ریش چشم را منفعت کند. و ریش مقعده
و مذاکیر و عانه. و نور چشم بیفزاید و چشم را قوی کرد ماند که نور بصر
نگه کند تا او فتها از دور دور کند. و دمعه بجهد. و نا بکی از چشم
ببرد. توتیا. توبال بجاهر را منفعت گفته اند با جاهر
اند و باب نور تغیر بود تغیره و جسم بسیسته. و یکی چون
گل بسپید بود سخت ماند صابون لیلیو و لنه را او تلزی بود بجز

اقراد و کلوری کی
دیگر گفتون
مجرا بیند
عیسی ادلمایخ
عمل الشاذ

وناصبوری آنست کی چون بیمار لختی گرسنه شود تا شتابند رحمتی اقلقه

وطعام چون طعام نو شنا در پیوندد و او جنسی است از اجناس بوروف

و بعضی بیشتر از بود کی اندر او بسوز احشای خرد کند بود جانکی اندر

بوروفی گرمانی، و نوعی دیگر از وی چون نو بیابی طباشیری بوده، و بنو

طعامشیر باشد و دوزند. و او را از شما دهیرانند. مشبهه موجسمی ربا

منفعت داردی، و فعلش چون فعل انو بیا اللفته. و بیو لفر کواند

جیز کوبید. و هی اینست از اجناس نو بیا [illegible] نوبد

داروی شبو لعسف. اسهال بلغم غلیظ کند. و فالج و لقوه

و برص و نقرس را منفعت دهد و بعض پزشکان بدو افزایند بود جمع

بدید آورده از هرد و کنار. و تربد را کی سو بکار نبرده با روغن

بادام برادو بی دانبه یا صبر اویزد و کند. و اسهال آرد برفق

و اصلاح تربد نیم درم پسنده او ز نیا است. و چون بکوبد لنگر

سعفر تر بم بیاید کرد الا کی با او ملح مشبها خورند چون

مطبوخی که از زمار خرد نباید کوفت، و شربتی از وی از نیم
درم تا دو درمسنگ است، و او گرم و خشک است اندر درجهٔ سیم
و شربتی از وی اندر مطبوخ از ده درمسنگ تا بیست درمسنگ است
و بها بر گویند که صمغ تربد بعضی از تربد است، از آن قبل که او را
اصلاح بکار نباید و شربتی از وی از وزن دانگی تا نیم درمسنگ با
شکر سپید. و فالج و لقوه و [illegible] را منفعت کند، و او گرم
و خشک است اندر آخر درجهٔ سیم. و جالینوس گوید که وی
اسهال بلغم کند برفق، و بهترین بلسومار باد افتیت املبر
نه سخت باریک و نه سخت ستبر. و صمغ پیروزه آورده و سپید
میان، و چون پیره شده بتمامی زود خرد شود. و چون بخوردی اندر
وی نیروی نیابی، و زیان کند، و کهنه شده نیکو نباشد. و کهنه را
علامت آن بود که بسیار سوراخها اندر او پدید آید. و هر
تربدی که بر وی صفت بود که گفتیم بهترین همه تربدها بود و

وامّا الفرفوی تربود . . و انک بصفد ابر ماشد اندر روی خنبو
بود . . و چون خواهی کی با معجونی یا مرهمی باید کی سخت خرد
کنی و بسایی . . و چون خواهی کی اندر مطبوخی یا اندر داروی مسهل
کنی سخت خرد نباید کرد . . و شونیز او از متعالی ناید و در مسهل
بود . . و چون اندر مطبوخ بود از وی درمی سنگ تا سه سنگ
و خاصیتش اینست کی بلغم و سودا را پاک کند . . و مضرتش
برود محایلیست . . و اصلاح وی کتیرا است چون مضرت بدید کرد

باب علی حرف الثاء

ثوم . . ثوم دارویست کی وی ببرد ریشی را نکاه دارد
از انک اندر وی قوتی هست گشاینده و تحلیل کننده است . . و او غذا
و داروییست بسیار منفعت . . و بتر خوبی شونیز ... کیست
که هر از چیزی کی ... بر ... کی فا برود و خو اند ... از زهر را

منفعت کند سپیو نیز ایزرا منفعت کند • و سپید شیر را
استسقوحه بوز کونه • و وی اند مخاطها بکار آید • و سپیو
بز بونده • تر آمد مهیشه • و ماید بونده • تن هوچ زهر ماردار اندر
قبل و وی بتو پاز بود بشت • از هبوز هوی قاتل • و مار از وی بگریزد
و هیچ مطبخ را از وی خالی نباید داشت • و هیچ خورش را از و
بی‌بو هیچ نباید داشت • و از و تفوز نباید کرد زیرا که بهو نا خوش
بو ببشو و جمله بخوانند رسیو انبشت کی از زیان هر دارو کرم
بترسیند • و از زیان سپیو نترسیند • و همه علتهای سرد را سود
کند • چون فالج و لقوه • و چون بیرون کنند و بدنها از اندرمانند
دردها بدان بنشانند • و از بدانی که خورده بود بفتور کند
چون درد از سردی بود یا از ماده بود • داء الثعلب را موی برآرد
چون از رطوبت بود • و کرم و حب القرع را از شکم بیرون کند
و شکم را نرم دارد • و ماده‌ها ... اند • وادرار البول آورد

و حرارت غریزی را قوی کند و گوارش کنند و کسی که شکمش
بسته بود نباید که خورد و کسی که اندر سرش همی بر دارد
و پیر شده را زود بپذیرد نباید که خورد و سپرکه و غیره
و گوشت قوت را گشنه بود و بصر چشم دو تن را ضعیف
کرد اند و بصر چشم ضعیف را قوی کنند از قبل آن که او را حرارت
قویست و رطوبت اندک بود از آنکه معده بر او دارد کند از و بخاری
بر خیزد و مغز را پر کند پس از آن صداع بر خیزد همی که چشم
شود و این بخار اندر رگهای مغز شود و اندر آن عصبهای مجوف
که چشم پیوند دارند که ماده نور بصر بدان رود و عصب مجوف
چشم هم گشنه پس از زوج نور روا که بصر بدان بود صافی
کرد اند پس اگر بیماری بپرهیزد از قبل از بود که بی رطوبت جلیدی و تیره
خشک شده باشد و این آلت بصر سپید و سپیده او را باز کنند
که خشک او بپرورد اند و هم چنین بطلم و اندر بیشتر کی می

اندر پُشت محور و از خشکی کرد دانند و اندر رُستن پسودی هوا و از
بفزاید از قبل آنک پسیو منی را لزوم کند و بجنباند؛ پس اندر پُشت
گرمی دارا ز منی سخت بیسته و غلیظ باشد چون گرمی پسیو بر او کار
کُنَد خشک شود واما اندر تن پسودی دارا ز چون زکوم آید و
دشخو ماده بیشتر کند و بفزاید، تو شهوت جماع را بجنباند
ونشرلی کی از سبب بلغم مالح بود اندر معده یا اندر شش گرم
آمده باشد از قبل آنک از بلغم را از اخبا پاک کند و فانی یسیر
تشنگی ننشاند؛ و او گرم و خشک است اندر آخر درجه سیم
و بنزدیک بعضی حکیمان از روم و یونانیان گرم و خشک است اندر
اوّل درجه چهارم و هیچ داروی نیست اصلاح گرم و سرد تر
و خشک کی وی اندر آخر درجه چهارم بود یا اندر اوّل درجه چهارم
الّا کی او مهلک و مفسد بود مگر پسیو کی او مصلح ست و از
معجونی کی از پسیو کنند پسود کند همه علتهای سرد را چون

فالج و لقوه و رعشه و [illegible] کننده و خوردن سود [illegible] را [illegible] بندند

و [illegible] سخت کند [illegible] زهر [illegible] زهرهاء دیگر را سود دارد. و جالینوس

همی گوید که [illegible] بعادت کنند که هر روز [illegible] از

معجون [illegible] خورده [illegible] بود که [illegible] زهر [illegible] نتوانند [illegible]

[illegible] او [illegible] نکنند. و چنین [illegible] گفت که [illegible] را [illegible]

باشد [illegible] که زهر [illegible] هیچ داروی [illegible] از [illegible]

[illegible] زهرها [illegible] دارد [illegible] سود [illegible] او [illegible] خورده بود

[illegible] او [illegible] و لطیف [illegible] و [illegible] گشاینده

و ادرار البول [illegible] و [illegible] بود [illegible] کند

[illegible] عظیم و [illegible] او [illegible] را سود دارد

و [illegible] زهرها [illegible] و این همه [illegible] را که یاد کرده ام

ثعلب

[illegible] ثعلب اندر ثعلب جالینوس گوید که

[illegible] روباه را [illegible] کشته و اندر [illegible]

د آبی کی پیشتر ازان یکی و ورا اندر او نهی بسیار جوشیده او و هوفه

بیمار او را اندر دار آبد نهی و همی بزی تا از هم بشوند بیمار را زاب اندر جای

کنی تا بیمار اندر وی نشیند دو ساعت و بیرون آید ازو ، ولکنه

دیگر باره گرم کنند و باز هم اندر او نشیند دو ساعت چو هم

بر بر عادت سه روز چنین همی کنند بامداد و شبانگاه بر وقتی دو

بار از هم باری دو یا سه ساعت اندر آب باشد این بیمار ، سه روز از

اول ماه و سه روز اندر میانه ماه و سه روز اندر آخر ماه

اندامهای سست شده را از فالج یا رعشه یا خدر منفعتی کند

عظیم ، خاصه خداوند نقرس سرد را کی وی را بود بنه کند

بجنبد روز ، و باشد کی تا زنده بود از نقرس را نبیند ، الا کی نه

نه بلبوی بلیسد کبر بر ، و کبر و بادام را هم چنان بسرشت بلبزند ، و از بیخ

بر سعد و کشنا بها جدا نه تحلیل کند تحلیلی قوی ، و او کرم مهست

و نیز ... تیل الطیفست و قابض

نزلها را سبب بود :. و جوانهای تازه بهمراه . و خشو سینکی انجد
خایه فزون کند چو بریزند و آبش بخورند :. و ادرار البول آرد
واو گرم بود و خشک است اندر درجهٔ اوّل . و اندر او انده بکے
رطوبتیست . **ثُفل** ثفل چون ثفل شراب بود یا
مرکبه یا ویف . یا روغن یا نفط . و هر یکی را منافع با جنس خویش
گفته اند بنام اندر جو هر یکی مختصر ان شاء الله

باب على حرف الجيم ٢٢٠

جاوشیر جاوشیر گرم بود و خشک است اندر درجهٔ اول و طبیعت
بنده ولد را و ادرار البول آرد :. و معجون را سود کند چون کژدم برو
بزد و همه عضوها را کی خواهند کی خشک کنند مرانکی بستی
بود و هم معتبر غذای او و از بود که بشیر بپزند و روغن
ادام اندر او کنند یا روغن شیره یا شیر سیته یا کاو و روغن بسیار

بیرون آورد و رطوبت شیر خشکی وی را معتدل کرده است . و گاومیش
نرمه گونه است یکی چون ده خشت . وی اسهال سخت [illegible] بود
وار خونی که از وی خیزد گاومیش خیزد نه مجموع خونی باشد و هر دو
دیر گوارند . و گاومیش بهتر از وی [illegible] بعمه حال و خوشتر
بود و [illegible] که دخو و غذا [illegible] بیشتر است . ولیکن
هر دو را باید که با [illegible] بسیار خورند و با شهوت و اما
نانی که از وی کنند غذای وی اندک [illegible] و سردتر است . و شکم
ببندد . و ادرار البول از [illegible] بعد از گاومیش کمتر است
و قبض [illegible] بیشتر دارد . و غذای گاومیش از [illegible] کمتر شود [illegible]
گویند که یک رطل گاومیش را بدو رطل آب بپایند [illegible]
گویند کی گاومیش باید کی بپزند بعد از کی بجوشند و آب
اندر آغاز باید و صافی کرده باشند . یکی [illegible]
دیر گوارتر بود . و شکم [illegible] . و ماست [illegible] گویند

گاو و مرغ همه چنین بود. و هرچه بقوّت‌تر [illegible] و الساعه قوّت‌تر
باشد قوّت گیرد بهتر بود. و لیکن غذا وی [illegible] از دو و بیشتر بود
و بود چنانک گویند. یکی چون [illegible] تر [illegible] گرمه بار و عز
اندام غذا [illegible] و خشکی وی کم شود. و اما چون کی
او خورده بود بهتر. و دفع مضرت [illegible] بسیار بشاید کرد
[illegible] و چون گرم بکشد و بر چوبی
و اندام [illegible] خشک بکند و تحلیل کند [illegible] و طبیعت
[illegible]. و حصر [illegible] و اصلاح وی
[illegible] همه چنین بود. یکی
[illegible] چون [illegible] چون [illegible]
[illegible] و چون آرد [illegible]
و [illegible] را [illegible]
[illegible]

بگشاید و بهق و برص و نمش را سود کند چون طلا کنی
و جلا از خلطها بزداید و سوده او به بینی اندر دمند و چشم را [illegible] کند
و سپید را [illegible] کند که بدانه و عصب را نیاز دارد و چون [illegible] از و
[illegible] به بود ، و گوشت برویاند اندر جراحتها و [illegible]
و خشک اند به درجه دوم ، و کرویا گرم و خشک است اندر
آخر درجه اول ، و جلا [illegible] و بر خلر خوانند [illegible]
[illegible] ، و خراسان از گروهی ملک خوانند [illegible]
جزر را جالینوس گوید گرم و نرم است اندر درجه اول [illegible]
انگبین ، و باه انگیزد است ، و ادرار البول و حیض آورد [illegible]
بگشاید خاصه تخم او و [illegible] بر دوار [illegible] و چون برگش بکوبند
و بر آتش [illegible] نهند سود کند ، و [illegible] از و شقاقل
گویند او قوی تر است ، شقاقل باه انگیزد و تن را فربه کند
و سعال را که از خشکی بود بنشاند ، و او گرم است اندر درجه

درجه سیوم گرمست اندر درجه دوم، و تخم او را دوقو
کویند شهوت جماع انگیزد و منی را بسیار کند و نفوس ارد
و اصلاح جگر انبلسته و سپرز کند و به تر تنکی گرمست و از و
سیری بود و بد رنگ نیست و دو فواید را البول ارد و پشکی
اندر خایه خود کند هر چیز خورند، با میسایند و ماب بار خورند
الحم بسیر بشکند و خورند و او سید دکشاید، و او را
بفرماید، و ما ننده ما خواه باشد و لیکن او کهتر
و اندرا و تلخی و تیز نیست، و باه انگیزد و نفخ بیارد نیز
و لوم و خشک است اندر درجه دوم، جگر را پاک کند و رکها
بکشاید، و سینه را افضل لمعی پاک کند، و ازار سعالی
افضل لمعی بود برماند جـــــو ر جوز گرمست
اندر درجه دوم و خشک است اندر درجه اول، و اندرا و
رطوبتی بلغمی است و جوز کهن در رطوبت ازو بشود

و چون جوز را با سذاب و انجیر و نمک بخورند برابر زهرها
کند و چون با پیاز بکوبند و نمک بر گاز کلب الکلب نهند
یا بر گاز مردم منفعت کند. و چون بسیار خورده طبیعت ببندد و
مغص بنشاند و عصارهٔ پوستش خناق و وذبچه را بسوذ دارد و
اما بسعال و دهان را نیز. و اندر معده بپزد زود و گوارش
و اندر معدهٔ گرم مستحیل گردد و باد خانی بوده و صفرا
ازانجا خیزد و بو حنا گوید که و بر گوارش معده و را
مروه جای را زیان کند و صداع انگیزد و ابله بد از
و زیان بسوا ورده و چون تر جوز با امرود و سماق بخورند صنوبر
کم تو کند مع و که از جا بشد بود جوز هر بیت و اندر
او خبر طیبست و روغن لطیف بست تحلیل کند مع فالج و لقوه
و رعشه را سوذ کند و چون بکوبند و ... اندر باب نوزده
کرده ایذ ازانک ناز جیل خوانند نرجیل چون اندر

بیتیر

باه را لاغر کنند ایدون با البزر جرجیر ... بارها

که بسیار ... و طبیعت ... و ...

و خشک اندر درجهٔ دوم جوز ...

منی ایشان از ... و طعم او از طعم ...

فربهی کند و اندر ... گرم و تر است اندر درجهٔ

اول ... جرجیر گرم است اندر درجهٔ سیم

خشک اندر درجهٔ دوم و اندرو ...

گرم کند باه را ... خاصه ... اندر ...

... و کلف و ... موضع ...

...

... سیاه طلا کنند

...

... بول و غایط ...

وجوز بویا چیزی که بویا خوانند از زردی که بویا خورند بیامد ببرد

جوزبُوا: جوزبوا گرم و خشک است اندر درجهٔ

سیُم و شکم ببندد و علتهای جگر و سپرز و معده را

سپرده بود و بوی دهان خوش کند و سودمند است را بوده و حبس

البول را منفعت کند و اندر کهار سپید بکار آید نیکو

جوز ماثل: جوز ماثل سرد است اندر اول درجهٔ

چهارم خشک است اندر درجهٔ سیم و مخدّر است که

کوشا است برافکند مغز را ببرد و دل را و منقی کرد را

آورد و قی آرد و پرهیز باید کرد تا توانی و بکار نبرند

که اگر از وی مثقالی خورند بکشد و حال بوی

بدید آرد و خواب بر مردم افکند از خوردن او و چشمها سرخ

گرداند و باشد که چشم بر لقوه باز افکند و خشکی شود

و زبان تر ببندد و رنگ ناخنها کبود شود و [illegible]

هندستان جوزی

تأمّله

[illegible]

دوم بطوبت و بلغم را بقی بیارد ∴ و مانند خربق سپید بیخ
بقوت جـــا و شیر جاوشیر گرم است اندر درجه سیم
خشک اندر درجه دوم ∴ دردهای دیرینه سپرد را و امّا سعال و نفخ
و شحنیسر ببرد ∴ و قولنج سرد بگشاید ∴ و اسهال خام کند
و نقرس و عرق النسا و درد کون نشستنه ببرد و باد معده نیز
و عصعاء را باطل کند ∴ و نیز جگر و سپرز و سینه را
و ادرار البول و حیض آرد ∴ و کودک مرده را از شکم بیرون آرد
و زه دار هم چنین ∴ و سعال کهن را سود دارد که از خلط
غلیظ لزج افتاده بود ∴ و علتی فعل الشقیقه و سکبینج
علتیت جعده ∴ بدل جعده گرم را ببرد او بدن
و ادرار بول و حیض کند زهم و از او پوست انار تر است
و چهار دانگ از وزن او ببایست چون سلیخه و جعده گرم است
و خشک اندر درجه دوم ∴ اندر افزارهای شکم سود بگشاید

وکیموسهای غلیظ را لطیف کند و از تبهای دیرینه بهتر بود
[illegible] را بول و حیض را بگشاید و زهر عقرب را سود کند
[illegible] و با نبیذ بخورند و خوابهای عظیم [illegible]
[illegible] خشک کرده و سوده بر آبله افشانند نیک و صبر [illegible]
[illegible] و اسفیدا و [illegible] را سود کند و [illegible]
[illegible] را ببرد جرمازج جرمازج میوه طرفا است
و طرفا سپیدار بود [illegible] کرده اند رباب
طا جلنار جلنار میوه رمان بیابان است و گونه میوه
درخت نار [illegible] ماند [illegible] کهنه اند
جنطیانا جنطیانا اصل حنظل رومی است و
[illegible] اند در باب جا گفته اند جوز [illegible]
[illegible] هندی [illegible] سود [illegible]
[illegible]

الفیا جملی

نار جملی

قرعه دواکی کوکی

کرکج

الا بند. و چون بر استخوان شکسته طلا کنند و بر سوخته
آتش سود کند ولیکن بر شکسته هم چنین نها باید. و بر سوخته
با سپیدهٔ خایه. و چون ... باز گیرد. و چون بسایند با گل
ارمنی و عدس و عصارهٔ هیوفقسطیداس و با سپیدهٔ
نرم کنند. و با سرکه بر پیشانی مالند رعاف باز گیرد
و چون با ... بیامیزند و موی خرگوش اندر اوی افکنند
و سپیدهٔ خایه فراز گیرند. و بر سر کودک نهند کی ...
بریخته بوند خونش باز گیرد. جند بیدستر جند بیدستر
گرم و خشک است اندر درجهٔ سیم. لطیف است و تحلیل کند
بسود کند چیزهایی را که از سبب خلطهای بلغمی لزج خیزد
و گرمی قوی کند ... خواهی هر روز یک دانگ ... خواهی
... بادهای غلیظ را سود کند اندر رودگانی
و لقوه و سبات ... را نیز سود کند و معده و رحم سرد را

و حیض آرد چون با آب پخته بخورند و بخور کنند مرده زنا
ن را بیرون کشد و هم چنین کند چون بر توده را آتش
افکنی و بخار او را بوی کنی. ورم عصبه و فواق را نیک کند از امتلا
بوده بود کی گنده. چون با آب اندر سود بخوری. و چون با روغن
انیسون یا میوه و بر شکم طلا کنی باد ها را سود کند. و گشو
ده قصب باذاقلی حصر البول را بکشاید. و بدل وی مشکیست
چهار یک از وی. ترمس چو از بیجوم هواز بیرون
هست یونانیست از با میوه گرم و خشکیست اندر درجه دوم
جلاء غلیظ بود را سود کند و بادهای روده که ای
و بچه مرده را منفعت دهد و صرع و علت ام الصبیان را
نیک بود. ابو حنیفه باذاقلی. و بعضی طبیبان گویند گواز بیرون
دانه ایست چو ... او فو ... گفت ... ست
اندر درجه دوم. خشک اندر اول ... زهر هوام را سود

کند و همه علتهاء سرد را چون فالج و لقوه و جذب الفرج و کزاز را
ببرد و زاد رحم و شکم نرم کند. و ادرار البول آورد. و باه علویان
واندر باه بیفزاید. و اندر بیماری معاجین بکار شود. خاصه اندر
کابوس. حب بلهنج حب بلهنج گرم و خشک است اندر
درجه دوم. قی آرد بقوتی بسیار. و مفلوج را چون بدان قی کنند
سود دارد. و فعلش قریب فعل خربق سپیدست. و بیشتر شربتی از و
یک درم سنگ است. و باشد کی بسختی قی افتد کی از حد
ببرد. فی راه و اینها الکی بیز. و شربتی از و دو دانگ است. باجمله
و قیه انگیزد. و باشد کی چنان قی انگیزد کی از تیزی و بزرگی
ریسمغ خناق آرد. کی بیزد. و بیم بود کی هم چنان در شکم بود ببرد زانک
و باشد کی قی بلند و مشقت ... آورد چنانک از عطش
از نیمه بیشینه شود. و بی هشی مثوایز کرده. و عرق
سرد همه ازو. و گیرد فریاد نتوانند بکشند. و باشد کی

مستو کرده او فی دراز مدّه بد بدارد چنانکی شحم بود ما زیره
از سو تشنج کی بر اندام افکند. مر ا جز عرض او لابد بدارد
باید کی او را حقنه کنند بشحم حنظل و بوره تا از خلطها بگرداند
و چون چنان باشد کی مسهل کرده بود بی قی بسیار و آب گرم
بباید شود اند تا قی بسیار بکند چند بار. و از بر او بسیار کی کرده
بی علاج مضنه با او بکنند. و کر این سیم عرض بدید آید
شیر دهند سود و عود کی از سرد کیرد. و کر درو تشنج بود مالند
روغن گرم. و سماوه راز و باد و هم چنین. و شراب با مزاج
بدهند قی. و چون بهتر شود اند چو ضی بسانند شی. چون ضرر بر
کی اند را و آب و روغن بوده نه سخت گرم. و بمکد مالند از جای
نه و کی اضا تشنج از و هی خیزد تا با خر اندام. و ذکر معالجهای

جشم زن

تشنج بجای بوند [illegible] بروح جهد بروح دانه ی
باشد سیاه تراق. نه کرد که بفرد و نه سخت مانند عدس

لیکن از وی تنک تر و از وی بزرگتر بود باشد کی چون پته باشد
بپته بسوزند و اندر علتهای چشم بکار آید از بهر آنکی از علتهای
بسود غلیظ ببرد و از انتفاخ ∴ و او را بپارسی جاکشو گویند
و خشک بود و چشم بیره و بیشم و جشم و او گرم و خشک است اندر
درجه اول ∴ جراد ∴ جراد را بپارسی ملخ گویند
و او گرم و خشک است ∴ زخم کژدم را سود کند چون خشک
کرده بخورند ∴ و چون بسوزند بوی او بیرون و عسر البول را
سود دارد ∴ خاصه بوی او بسوزند زنان را ∴ جلو
بوبیش مار چون خشک کنی و بسایی اندر شراب و بچشم
اندر کشی بصر تیز کند ∴ و چون بسیر که بجوشانی در د
دندان را سود کند ∴ و تیز بادهای بوی او بسیر را چون بیز بر
بسوزانی ∴ و تو بیش بز و میش و کیمی را کی تازیانه زده باشند
اندر او چیزی نیک بود و نیز کسی را کی مار یا عقرب زده

بود و بوست کو بستند همچنون از قبل آن کی نضج او فکنند و از
جوز کی اندر آن حلو صرف ممتلی شده بود بشکافند و بوستهای
گوز کی از بهر آموزه بیفکنند چون بسوزند واندر ترا کی با مشنه
زنند به شود ∴ چون با از سداف اوی اماس مرم بود ∴ وجراحتها را
بیر کی از آتش سوختن افتاده باشد هم سود کند و نواحیها را
کی اندر میان زرد آب بود ∴ و بوست دار بوست چون بسوزند و بوی
بجای خادم ببرد و از تب ببرد کی هر روز کی بود ∴ و بوست
شکال چون برکنند و کلب الکلب ببندد از آن نیز سود ∴

٣٩

باب علی حرف الدال

بغدادی

دار ... دار فلفل جو ... چنانکه بود چنطه کی کنندم
با عنب الدب ... و میان ... و او مانه یا است
کی بطبع ... و غلظ ... ∴ وخوی

کی از وی خیزد معتدل بود از خویشتن کی از وی جوهر خلط خیزد

وچون گندم خام خورند چون کی حب القرع خوانند در شکم

افکند. ومضرت او بدان باز دارند کی از پس او مویز خورند زود

واما گندم پخته وفرفوط کرده نفخ عظیم آرد باید کی

کمونی از پس او خورند. وار پس آن کی گندم پخته خورده

باشند آب نباید خورد تا بر جای. وگندم اما سبوسها سبوس آنج

کنند چون آب بپزند وبر او طلا کنند. واما پیه شانها بگشاید

چون شیر اندر او بسته بود. وچون آب بپزند وبه ماکیان

یا بیه بط اندر او کنند درد نقرس را کی از خلط تیز افتاده بود

سود دارد به کند: وگفته اوی انک نخاله او بود پوست را

جلا دهد وورمها بگشاید: وآب نخاله اش سینه را نرم کند

وچیزی کی اندر او بود بجلو براند از وی وخشکی گندم چون

آب بازیانه بپزی وبخوری شیر بر پستان زاید. تو روغن کنجد

شکم را ببرد · و طلا که جوارشها را نثر کنند همه ماده‌ها را از تن
بیرون کشد و تحلیل افکند · و نشاسته که از گندم کنند
سینه را نرم کند · و سبوس آب پاکیزه کوبند که از گندم بود
و چون گندم را بو باز کنند و سپید کنند و بو کاز کلب الکلب نهند
سود دارد · و چون قیروطی کنند ماده‌ها را از قعر بکشد و تحلیل
افکند و بپزانند · و دملها را منفعت دهد جو سرد است و تر
بندد · و گر آرد باد و غز پیش شی و بر آماسهای که از بلغم خیزد
سود کند · و چون آسیا هم چنین کنند بآب و روغن و گرم
گرم است اندر درجه اول · معده را سست کند و بیاز نرم و خشک
و سپید گندم نرم سپید · و باوی نفخ است · جو زیرا با سبوس گرم
نهی سود کند و بپزانند و تحلیل افکند · و خوارند و عطش
بنشاند و مردم گرم مزاج را سود کند · هواز بادی بود و گرم
عالی بود چون باب و شکر بخوردند اعما از آنک بنشینند بود

الکنانست لیکن او قوی تر هست • و هر که رایو را الکنار منفعت
کند او نیز منفعت کند • حیض را بگشاید • و چون زنان را
بالکند کنند چون را المکبیر نیز ببرند • و اسهال خلطها پدید کنند اندر
روده‌ها کاندر خاصیه بلغمی و زرد پلغه هست و اسود دارد • و سعالی را
که از بلغم خیزد • و سینه را پاک کرداند • و چون
بالجیو بپزند و آب او صافی کرده اند و انگبین برا وی افکنند
و باده بپزند چون لعوق شود وی سینه را پاک بکند و از
بلغم غلیظ رنج تنک بوده • و چون بیرا ما سبحای سخت طلا کنند
با خمر کنار تحلیل قوی کنند • و بول و غایط را بکشاند

حرف — حرف حب الرشاد باشد • و تور تیره
تیز خواتمد تر و سیند اند • وی گرم و خشک گمیم اند را حرد درجه
دوم • لطیف بیرون بلغم و رطوبت را سود کند • باد ها بگشاید
و سینه نیز بگشاید از جکر و سپرز • و ادرار البول و حیض را ارند

باب کبر :. و یوحنا چنین گوید کی گرم و خشک هست بیشتر اندر
درجهٔ اول و خشکی از آتش بافنیست :. و عیسی چنین گوید
کی هست گندم از بسیار روا بی کی بدهی از بیخ را نطفه و ترو و پوسـ
بمبلغ رسیانده و نفخ کند و از معده در بشود و چون اندر
ابـ [illegible] و ایک بوشر بدهی [illegible] ازو ببرو [illegible] الا نفخ نکند
و زود بگوارد :. و چون باشد کو آب بسوده بخورند لطیف کنند
بوده و زود گوارد بود :. و باید کی میوهٔ تر و خیار و بقلی
خورند از کبر کی پیش خورده بوده و کسی کی [illegible] مزاج بود
باید کی بارو غن زیت خورده یا با روغن قرطم کرده و حیله
خوانند تر یا با روغن بطم :. با روغن کوز و با بید وانکـ [illegible]
حلبه :. حلبه گرم هست اندر درجهٔ دوم و خشک هست
اندر درجهٔ اول :. و ورمهای سخت را تحلیل کند و انک از
بلغم خیزد و جواز را پاک کند :. و مزاج را مانند مزاج بود

و سوید زرد آرد؛ باید که با برگ کاهو خورند یا با برگ کشنیز
تا از صداع ایمن باشند؛ و طبیعت نرم کند؛ و قولنج بگشاید
چون بسیار خورند؛ و با کرم نخورند؛ و چون بیز با زرکی کنند و بخورند ش
باد بواسیر را سود کند؛ و طبیعت را ببندد؛ و سود کند القرع را
بیاورد؛ و عرق النسا را سود کند؛ و درد کو نسته را و اماس
سپرز را؛ و چون خر ازه کم بیارد؛ و شتر را پاک کند؛ و معده
و جگر را گرم کرد اند؛ و رطوبت بلغمی را بمثانه اندر حصول کند
سپرزوی تقطیر البول افتد؛ و برگ کشن لطیف تر است باید کی با
برگ کشنیز خورند؛ و با کاسنی و کاهو سود شتی از ورد؛ و برکهن را
و عرق النسا را سود دارد؛ و حیض اورد؛ و بعضی بار ریگ تو
باشد؛ و اصلاحش با دام روغن سپیده بود؛ و بلغم را بیسو زانند
چغندر چغندر نخود باشد و او گرم بیست اندر اجه
درجه اول و خشک است هم اندر؛ و در وی رطوبتی اندکی هست

R3

آ٥

وبا او بادهای نافع بست کی بنه از بادها منی افزاید و شهوت
جماع انگیزد و اندر شیر بیفزاید و ادرار البول و حیض آرد
و ارانی کی نخود اندرا و خسته نبود با زیره و با ازصینی و شبت
پزند و کرم کز بود و همه خلطها را ببرد و پسنک از خابه
و کلی ببرد و ریگی را کی اندر مثانه بود بشکند باذن الله و نخود
سیاه را این فعلها بیشتر است و اندر هر دو نخود جلا است
قوی کلف و بهق تنها را ببرد و نخ را از پوست بجینند
و کسی کی خواهد کی خورد با نمک و پودنه و پسحتو باید خورد
و او بحیو و سبوز و کلی و مثانه را پاک کند و جرمشو کند
و بحشرو کلف ببرد و اما پیمای سخت شده را کی بر خابه
و اندر خایه بود بگشاید و ضمیر آنرا بیبرد خاصه روغن
وی بجز او طلا کنی و سیبه کیرم و نرسیه انده برجها اول
و سیاه از و کرم تر است جسته بد فو فهنه قوق گرم

صاری ابو الجرجی

و خشکیش اندر درجهٔ سیم. و عصارهٔ شورد که کرده چکاه را
و عسر البول و استسقا و اختناق رحم را سود کند. و حیض
بگشاید. و معدهٔ سرد را قوی و گرم گرداند. و بادهای غلیظ
براند. و هیضه را سود کند. و طبعت سخت کند. و جرم وی
خود غلیظست صداع آورد و مبهوت کردا. و درد پشت را
و کوفتگی را نیک بود. سودی از مثانه ببرد. و تقطیر البول را
منفعت کند. و مخمور را زاید بود. و ابستر جوز بجوزند زخم هوام
را نیک بود. و با سرکه انگبین باید خوردن. و خاصیتش آنست که
درد گلو و خوانیق را.

حماض

حماض سرد و خشکست
اندر درجهٔ دوم. شکم ببندد. و معده را دباغت کند
و صفرا بنشاند. و تشنگی بنشاند. و جوز بجوشند و آبش
بر بریزند و نارها از ماء و بیا میزند و سماق. شکم ببندد
و گلبتر ... و ... را سود کند. و تخمش ...

خون را براند و هیچ دارو منفعت نکند چون [illegible]
گذر باشد و او و [illegible] و [illegible] اما [illegible]
گرم و خشک [illegible] اندر درجه دوم باه انگیزد [illegible] گرم
کند و [illegible] های [illegible] را با [illegible] کرده اند [illegible] او [illegible]
وا[illegible] خورند و چون بسیار خورند [illegible] از [illegible] باز
واد[illegible] [illegible] اند و [illegible] او [illegible]
[illegible] و خشک است اندر درجه اول [illegible] از [illegible] کی
معروف [illegible] و [illegible] و فیا [illegible] و [illegible]
[illegible] از [illegible] اندام [illegible]
کرده اند [illegible] و [illegible] و [illegible]
باشد [illegible] و [illegible] فضلیت [illegible] از [illegible]
[illegible] و [illegible] اندر [illegible]
[illegible] و [illegible] و [illegible] از [illegible]

واندرو خود کند، و عسر البول بگشاید، و قولنج را سود
دارد چون حقنه کنند بطبیخ نشو، و بلوط برد بیشتر را منفعت
کند. و روغنش در گوش کرده گاه را سود کند و کلی را نیز
و شحم بسته بگشاید، و رنگ مردم نیکو کند. و اندر
باه زیاده کند، و بر جماع چیره کند، و کلی و مثانه و پشت
پی قوت را قوت دهد چون معده را، و قیمه‌ی هود و وزی بخوری
با سپیخته یا با مانند آن، و اندر حقنه‌ها نیز بکار برند چاشنا
جاشنا جوم و خشکریشه اندر ده رجه تیمیر، و زیر ضعیف چشم را
سود کند چون از رطوبه بود چون بخورند. و ریواس ... بود
و جوش را از شکم بیرون آرد، و طعام بگوارد، و کوفتگی را از
شکم ببرد، و ادرار بول و حیض آرد، و جگر و معده و همه
اندامها را پاک کند از فضول، چون خورده شود و مانند ...
بپسر شانه و با آب گرم بخورند. و حب ... بجوشانند و با ...

بخورند مرا از فضلی که اندر معده بود و بیشتر بود از فضلهای بلغمی
بیرون آورند جسا ما حماما کرم و حقنه است
اندر درجهٔ سیم هر دو یکسانند و ادرار حیض آورد ∴ و نیز
طلقهاء به غلیظ را نضج آورند و تنک کنند و بگشایند
و در درجهٔ دوم را اینک بود ∴ و بسود را سپیک کرد اند و گنک ∴ و درد
صداع آورد ∴ و خاصیت او را بول و حیض است ∴ و مضرتش
بمغز نیست و اصلاحش شراب کند و پس سپس شربی از وی ده درمسنگ
حب العار ∴ گرمی العلم را عصاره اما سهماو گرم دارنک
بود و بوزن طلا اخنی خاصه جره و نمله را ∴ و حوز وی را سموم
زوغن بیرون ورده ∴ امیخته با شی بوده چو طلا اخنی چراردن جهود اسود
دارد و چو بر بنو حنه نهی منفعت کند ∴ و در درجهٔ جسم را هم چیز
و اول ای ازو بلیوی جو نشر بیوی بو لغو نهی ببود کند ∴ وی بیرد
و مسکنیست اندر درجهٔ دوم ∴ و اندر او وی آنکی کو میست

زوغن

حنظل — حنظل را پارسی کبست خوانند ؛ و او دو
جنس است رومی و هندی ؛ اما رومی حنظلیانه ایست و هندی را
خود حنظل خوانند ؛ و جالینوس گوید حنظلیانه گرم است اندر
درجهٔ سیم خشک اندر دوم ؛ سدهٔ جگر بگشاید و از مبرز
و اما بر هر دو بگذارد ؛ و حیض بگشاید ؛ و کودک بیرون آرد
خوزیان خورند ؛ و زیر پستان گیرند ؛ و زخم کلب الکلب را سود کند
و از کژدم و همه ددی ؛ خواهی طلی کن خواهی بخور ؛ و علت جگر
سپرز را سود کند ؛ و کسی را کی از بالا بیفتاده بود و زیگ باشد نیز
و شیر حنظل طلی گرم و خشک است اندر درجهٔ سیم و داروی
مسهل است و شریف ؛ و اندر او بسیاری منفعت است ؛ و بهترین
حنظل آن بود کی سپید باشد و زرد ؛ و از حنظل بکار نباید داشت
کی بود درخت او بی حنظل بود و جز از یک بود ؛ کی این حنظل اسهال کی
آرد با فراط چنانک بکشد ؛ و اندر ناشناس حنظل باید

بخشی از قسمت آخر کتاب

باب

لیکو ؛ عند البیت با امیزا و اورا و ؛ سیبو بیره لبن لبن

با سردی و رطوبه میل بیشتر کنذ و تن فربه کرداند چون

صافی و پاکیزه بوذ و اندکی جلا دارذ و خوش بوی بوذ

و تن کرداند نورا و علتهای بوز را از تن منع کنذ و کیموسهای

بذ را براند و بیماریهای باریک را منفعت دهذ و سپر ...

خشک را و حرقة البول را و کسی را که بنزله خورده باشذ

باذ را برنج و درد جوز هرها و رمد را که بوذ که از تن لهاو

کرم باشذ و اما پیرلک چشم ببرذ و طرفه را سوذ کنذ

جو ریا بر نهاده بوند بود بدهای چشم و گوش بنشانند

که از گرمی و خشکی بود و بیشترینه از این بود چون

باز بود بینیها با جلیر را افگنند و همه بیشترها را که اندر

چشم بود بسود کنند چی با توتیا بکار برند و خوابیدن را

ولوز تلخ را بمغز سر دهند و بویند و غرغره کنند و خشک

اندامها را غذا دهند و سفرجل را اعتدال باید و اندر جوز

و منی بیفزاید و جوز و میسیت هیل بشود و از بر جهه کرم کرفته نیز را

همه و کبر را بجوز صفا عارف زیاد کند و قولنج را

و بیماری باد بیشترینه و ازرا خوانند اقراد شکر علی باشد

و ازرا که اندر معده باد اندر روده کاری باد بود بد هفته که زبان

کند با بیم دبلا خوردنه را و بروند از سپید کنند و ازین

جهه کویند که هر که شیر خورد باید که بشراب و انگبین مضمضه

کند تا مرد نجا آنار بشوینده و او را علتی مارد و هر کجا اقرا قر

اندر شکم بود هم زبانرا کند و اردادی تشنگی بسیار کند زبان
دارد ، و کسی را که صفرا غالب بود ، و دیگر اختلافست
اندر طبع شیر مار لون که کنند کی باشد که شیر را انگبین بیامیزند
یا بدان دوا پا بکنند و خورانند و بر برگ خونه برای شکم شود
و سده ها گیرد و اندر دلی و مثانه بسیار دارد ، و از دیگر لون
آن بود که بیرند و اندر رادی و آهن گرم بدو افکنند یا سنگی گرمت
گرم ، تا ما اندرش بجهند ، از همه کلم عذا بی بود مر کسی را که
شکم همی براند شکم ببندد ، و دیگر اندر معده بلغمی بود
یا حوض کرده اند ، و لیکن با از بنو دیگر جوارد ، و اندر شیر
دیگر اختلافست بر حسب آن جا نوری که دارد ، و بر حسب بیمار
جا نور و بر حسب عذا نش ، و بر حسب و غذه ، یا ادخنش
و این همه لون ها را مرجوع با سه جوهر باشد ، و ترکیب از سه
جوهر بود ، یا جبنی بود یا مایی یا دسمی ، اما مایی لطیف‌ها

کی بکند و لطیف کرده اند و طبیعت نرم کرده اند و افزاید
شهوت باه کنند و اندر پی گرمی کنند و ریشهای را کی با
ریم بود و نم بود پاک بکنند و کلف را اینک بود چون برو
طلا کنند و سپیداب همه علتهای سودای را سود کنند
و گز و خار نو را و اما حبتی شکم بگشاید و خلطی غلیظ
انگیزد و سعد اندر حد حرا و رده و بستانک اندر گلی
و اما زیتون معتدل لیهت اند در حرارت و برودت و منزلتش
منزلت زیت خوشتر تازه است سعال را سود کند و بود درستی
از سپیده بود و سیاه و دیگر همه حبوی را که از حلو برافتد
و منفعت کنند ریشهای زشت را چون برو طلا کنند و هر
شیری که بود لابد بر چو هر گوهری از بریه کانه غالب
بود یکی آنست کی جبنی برو غالب بود و یکی را مائی و یکی را
زبدی و مقصد از هر یک از بریه کانه بوسنیو غلبه کبود بحسب
طبع از جانور کی از و خیزد و بحسب غذا و اختلاف شیر و بحسب

اختلاف اوقات سال و حیوان و وقت دو روز بود بگر زادن شیر

اما از قبل طبیعت چنانک شیر گاو بسیار تر بود و چربی غالبست

و جوهر جبنیت از قبل آنک غذا اثر بیشتر او دیگر غذاها میست

و از معده دیرتر بشود و اما شیر شتر غالب تر او جوهر مایست

از آن قبل زودتر از معده برود و غذا اثر کمتر از دیگر شیرها میست

و اطلاق شکم بیشتر کند و این شیرها را سقمونیا دارد

چون زیادت اشتر بیک جای بیابند و خورند کی اسهال آب

زرد کند و اما شیر بز میانه اینست اندر میان شیر اشتر

و از گاو است از قبل آنک این جوهرها همه اندر و معتدل است

و اما شیر اسب و خر میان شیر بز و اشتر است و لکن شیر

خر و شیر بز نزدیک تر است و شیر اسب بشیر اشتر نزدیک تر

و شیر خر بیماری باریک را نیک بود و خداوند بیماری را چون تازه

بخورد اندر وقت بکی بد و شکر و زهرها را باز دارد

و بهتر همه شیرها و بیشتر منفعت شیر [illegible] بود [illegible]

و شیر [illegible] کی از خون [illegible] دیگر

باشد و طبع خویش بود . و اما اختلاف این جواهر و الوان بسبب

غذای آن حیوان چنانست کی اگر غذای آن حیوان [illegible]

بود معتدل . چون نبات [illegible] از [illegible] شیر وی [illegible] بود

و گرمان وی [illegible] بود . چون [illegible] بلوط از شیر [illegible]

[illegible] از [illegible] بود [illegible] معتدل شیر از

حیوان [illegible] بر او غالب بود . و [illegible] بود . و [illegible]

وی [illegible] باشد . و گرم [illegible] دائم [illegible] و از شیر [illegible]

[illegible] بر او غالب بود [illegible] باشد [illegible] و [illegible]

[illegible] و مثانه [illegible] و [illegible] کی [illegible]

و همه شیرها [illegible] صاحب [illegible] بود [illegible] بود . و [illegible]

[illegible] بود [illegible] باشد . و شیرها [illegible] بود

و شیر تازه سرد و تر است اندر آخر درجهٔ اوّل ، و شیر ترش
سرد و ترست اندر درجهٔ دوم ، و جوشیده بر چو از بود
و سینه جانه رجدوا و رد ، و بسند اندر خایه ، و ماست
از شیر سرد ترست ، حرارت بنشاند ، و روزی که برنج
رسیده بود مرد را اندر که ماجور باشد خورد نیک بود
و دوغ سردتر از ماست است بلیسیار ، معده گرم را موافق
باشد ، و کسی دادار را ، ولیکن عصب را زیان کند ، و علتهای
سودا را ، و محفوظ خلقه صفرای گرم را ، و تن گداخته را
و آروار بهتر بود که بپزند و کشک بکنند ، و اهل باسش
سوخ جود انند و اند راوی اقلند ، که از جنس خلقه ک
صفرای را بهتر بود ، و پیشتر روند جایی را ، و اما آب پنیر
اسهال صفرا کند ، و گروهی گفته و بنود و برقان را سود
کند ، و کسی را که بسیار خورده شراب زیان کرده باشد

ضعیف بود معده را و از لطیفی اسهال صفرای سوخته کند

واندر حقنه کنند بشوید ماده، تا بر لذاع را که اندر روده گانی

بود بی آنک بخورد، و ریشهای که بود در بر بود از جوزبات بسیو

بشوید بهتر بود، و زبد در شستن گلو را و سرفه خشک

و در شب داخورد را و مالند نیک بود و لیکن و خمست بر سو

معده بیشتر بود، و گاو روغن معده را سست کند، و سختی

اندامها را نرم کرده اند، و بر زخمگاه مار افعی نیکو بود کند

و زهرهای گرم بسوزنده را منفعت دارد، و چون کسی وی را

مدام خورد بیماریهای بلغمی انگیزد، و او از همه روغنها

قوی تر است، و غذا از وی بیشتر است، و لوز و خمست و جوار

شهوت بدهد چنانک میو و لیکن تشنگی بنشاند و از سبوا و

چرب تر است، و تیز و سخت سرد است، تشنگی بنشاند و صفرا

بلرزد، و عصب و بیماریهای سرد را بد بود، و رخبلو مضرت

عجب کمتر کند ازین وی و همه شبها بسوزد و ترسیدن؛ و جوی
تر شکرده بپزد و خشک شود؛ و شیر غلیظ را عاده اینست
کی اندر گلی سپیدآبا رد؛ و جوشه خون بسته را کی اندر تن بود
بگشاید؛ و نبید تر هنوز کی زود تر از معده برود و اندر وذکانی
از انبوهی کی اندر و بیند؛ و نبید کهن بد بود خاصه کی تلخی
اند را وی آمد بود از برا کی اندر تن بسیار مانی هیچ چیز نماند باشد
و نبیذی خوشه بپسته بود؛ بسیار تشنگی کند و صداع آورد؛ و
بسعد اندر جگر آورد؛ و تشنگی اندر گلی؛ و هرج بتازه‌ی برد بکار
بعنو؛ و هرچ کهن تر بر گوار تر؛ و تشنگی بنشاند و انگیزد و صداع
و اندر سپیر تقا و تبید از قبل ارجا نور کی از و بود؛ و نبیذ کهن را
جوز باب پایه اندر کشند و بر خنا زیر طلاکنند بگشاید؛ و اگر زیر
بند کشای موم نهند کرم کرده اندر و دزد تر بنشاند؛ و نبیذ
کهن را جوز باب بکوبند با شراب کهن و بر جای مار گشته نهند

دردها فرو نشانند ∴ و نبیذ کی اندر معده بسیار بماند بادها کی

با انگبین و صعتری خورند و این انگبین قوی‌تر کی دیگر انگبین‌ها

و نبیذ کهن را جوز بویا باز کشد ∴ و بادام کی اندر تنور خشک کرده

خورند شکم ببندد و اقراصها شکم را قوی گرداند و نبیذ

نو سرد و تر است اندر درجهٔ دوم ∴ و نبیذ کهن گرم و خشک

اندر درجهٔ دوم و علی بن ربن گوید کی نبیذ کهن گزان هوام را

منفعت کند منفعتی بسیار ∴ و جالینوس گوید کی از بسیار فیلسوفان

شنیدم کی آزموده‌اند تریاک یافتند مر نیش زده را ایشان گرفتم

و بیازمودم بسیاری اندرو منفعت یافتم بدین کار و جو زود

رود بریان خورند شکم ببندد ∴ گندم گوییم

کی چون نهاد همه گرم و نرمست و غذاش بسیارست ∴ و خوردن

بسیار آنک بود ∴ و بعضی بهترست کی بعضی اما گوشت چهارپایان

بهترین همه گوشت گوسپندست آنک او معتدلست بگرمی و نرمی

وغذاش غذاى بسيار دهد و خونى كى ازو خيزد بهترست از از
خونى كى از دگر گوشتها خيزد و او تراوى را بهتر سازد و ملازم
وموافق تر دارد ، و جالينوس اندر جنابت گفتست كى گوشت
مردم با او نزديك بود و بگوشت خوك ببا ميختند نه بخاى ازيك
دگر باز شناختند شان و نه بپختن و نه ببوى و هيچ فرق
ندانستند بطعم و بوى و رنگ ميان هر دو ، بسبب انباز بوذى
او مانندهٔ گوشت مردم بود بطبع ، و اما گوشت بچهٔ
خوك رطوبت انگيزد ، و گوشت بره حرارت و رطوبت بيشتر
دارد ، و گوشت گوسپند ماده خونى بغاى انگيزد ، ونيز گوشت
بز بيوه ازانك هر دو را حرارت و رطوبت كم بود ، و ميل
هر دو بخشكى بيشتر بود بر حرارت ، و اما گوشت بره ازو خونى
ازو خيزد نيك بود ، ازقبل ازانك اندر مزاج وى حرارت و رطوبت
كمتر بيشت كى اندر گوشت بره ، پس او معتدل تر بود ، و اندر

غلیظی و لطیفی میانه تر بود ∴ و اما گوشت بز ماده ∴ و از کل
از خون کی ازیشان خیزد غلیظ بود و بد و میلش بسودا باشد
و گوشت گاو را غذاش بسیار بیشت ∴ و غلیظ و دیر گوار بیشت
و سودا انگیز خاصه کی سالش تمام شده بود ∴ و گر کسی را طبع
سودای بود ازوی بسیار خورد بیماریهای سودای انگیزد ∴ و از
کی بسیار رود ∴ و رنجکی فرا او زیرد او را موافق بود ∴ اما گوشت
گوساله را غذاش غذای معتدل است ∴ و خونی کی ازو خیزد
محمود بیشت ∴ از قبل آنک مزاج گاو خشک است ∴ و مزاج هر جانور
خرد کی بسال اندک بود تر باشد ∴ بس گوشت گوساله از قبل
آنک طبع اصلیش خشک است و طبع خردکی تر معتدل گردد
میان تری و خشکی ∴ بس غذاش محمود بود ∴ و هر جانوری کی
طبع اوی و مزاجش خشکی دارد ∴ گوشت اندک سال به از بزرگ را
از بهر جهه گوشت گوسپند تر مردم را به کی گوشت بز ∴ از قبل

انک مزاج اصلیشان رطوبتی نیست؛ و چون پیره باشد رطوبتشان
زیادة بوذ از فضل خوردنی؛ و چون بزرگ شوند رطوبت وی
کمتر باشد از قبل بزرگی؛ و خشکی بیوی بر او مستغرق گردد
و بانوی مزاج اصلیشان پیر انکه موافق گردد؛ اکنون
گوشت گوساله و گوشت گوسپند چولی موافق بوذ کی را
کی مزاجش معتدل بوذ؛ و کهی را کی اندر میان برنای و آخر
برنای بوذ از قبل آنک غذای وی سخت غلیظ نیست؛ چنان
کی گوشت گاو و مرغ را خایه کنده باشد گوشت وی
زود گوارنده تر و غذا اندکی تر بوذ؛ و هرچه فربه تر فربهی
تر بیشتر کنذ و طبیعت نرم تر کنذ لیکن معده را
سست کرداند؛ و هر چه سست شد بوذ دیرگوارد؛ و از
کی نزار تر بوذ طبیعت خشک بکند لیکن زود گوارد و تولذ
نباشد؛ و فاضل تر گوشتها آن بوذ کی معتدل بوذ میان فربهی

ونزار بود وبهتر گوشت از حیوان بود کی جوان باشد
ودر جثه بسیار رسیده؛ ونیز متخلخل بود؛ گوشت گوسپند
ماده بهتر گوشت گوسپند رسیده بود باداو نارسیده نابالغ
وگوشت بزغاله؛ واما کسی راکی رنج کم رسد او را
گوشت گوساله خود بود وگوشت بزغاله بهتر بود
واما گوشت وحشی همه بد بود؛ خون سودا انگیزد وکم
زیان تر از ایشان گوشت آهو است؛ پس گوشت خرگوش
اما گوشت گاو کوهی وگوشت گوره وگوشت گاومیش
همه بد بود؛ واز مرغ بتر گوشت اشتر مرغ است؛ وگوشت چرغانک
کی از بتر نبود وکسی راکی سپاز دارد کی از رنجی ودو نه رهیچ
تا ایشان کی این غذا ایشان زیان دارد؛ وگوشت خاربشت دام
وپس او تشنج را؛ ودرد کلی را سود کند؛ جوز خسته
کشته وخورند؛ مثانه را از بار کشتن واصلاح تر انگبین بود

وشوربای او بهتر در هضم نزدیک باشد و گوشت جوجه گرم و نرمینه
دل را نیرو کند و باه بیفزاید و بهتر از اندامها از گوشت
میان عصارتوده که او زود گوارتر از از عصب گرمتر و پیوسته
باشد و رطوبت اندر او کمتر بود و اما گوشت سر غلیظتر
و رطوبت اندر او فراوانتر است لیکن اندر وی مغز و منی بیفزاید و
دیر گوارد و مسترخی کرده آرد و معده را بد بود و کسی که او
خواهد که فربه گردد باید که معتاد باشد بخوردن وی و اما مغز
اسپیدوار خوش طعامتر از مغز سیه و چون بسیار خوردی از وی
متقزز کرده آرد و مغز سیه را با اسپیدوار با صعتر و نمک
و انگبین باید خورد و اما زبان معتدل است و غذا نیز
معتدل است و گوشت دل همه عصبیست گوشت سخت گرمست
و پیه را غذا کمست زود گوارد و از قبل لزوجت زود گوارد
و خونی که از وی خیزد نیک است و چشم موکیست از پیه او

جگرها وطبقها وبطونه وعضل وجربی وجوارة اندکی
ومعده را از باز کند از جربی واورا نیز با صعتر وانیسون ونمکی
باید خورد وجمله هم غلیظ است :. عند اهل بسیار بیرنه نیابد
خوردن الا بزور و رضار بیرون :. کی ابد در روز کار و کرم زیاده دارد و بلغ
م آرد و قولنج، لیکن قوی قوه دارد هوانه رمنی وخورده شوابد
واما خایه مرغ از دیکو تنش بیه میرت بالشنه هردو ماننده ری
عند هو مزاجشان بیبرده ی و تری بود بکنی :. و کوشت بسیار
شیوه تر بود و تر تر و عند اهل بلستر هو هرج انه دتر تو تر
بود بلغم بیشتر وانکیزد :. اما خایه ماخوله تو لعب از بسیار
و د بو جوار تر هو هو نی کی از وجیرد بلو شان از خوز کی اد
بیمار خیزد :. وانک از جانوری بلید بود د بو جوار ترا دار کی
از جانوری جوازه و بو جیب کوشت جوانشان بهی ویتی
و بهترین خایها خایه رخود بیر فربه بود :. و از بلو با نمک و صعتر

وانگهان باید خوردن ؛ واما چون معده گرم هست و معده نیرو
گوارنده ؛ وغذای بسیار نه دارد ؛ الا کی با قلیل و زیره و صعتر
خورند ؛ واز سیروی و خبیث مربا خورند ؛ بیو جوز چینی خورند
باشند و نکوارنده بود غذای محمود انبود ؛ اما شش
زود گوارنده است غذا اش کم است ؛ و خونی کی ازو خیزد بلغمی بود
وانند ؛ و جگر دوم و نرم هست ؛ و خوش طعم هست و دیر گوارد
لیکن چون بگوارد غذا بسیار دهد ؛ و خونی کی ازو خیزد محمود
بود ؛ و بطعم خوشتر چیزی کی در دها است جگر مسمنها بود
از بط بزرگ کی بتازی اورا اوز خوانند ؛ و فربه باید و هر کی
جگر خورد باید کی بسیار خورد ؛ و چون بخورد باشد شر
باید کی از پس او جوارشی خورد ؛ و از پس جگر سپیدبا جگر جوی
خوشتر است ؛ و جگر هوج مسمن بوده باشد خوشتر بود
و از پس جگر خون جگر ماکیان مسمن بهتر است ؛ واما شش بود

از خونی که ازو خیزد بسودای ونده بیشتر: لیکن سپرز خون را بدی
حمق بیشتر: واز همه جانوران فربه بهتر تر از نزار و سپرز چون خورند
باید که نیک پخته بود تا کم زیان کند: اما دل غذای نیک دارد که
کیفیت بول اندر او بیشتر و خونی غلیظ اندر بود: و دیر گوارد نیز
و بوحنا گویند کی کلیه بسود بیشتر و خشک: و غذا اش بد بود
واز همه جانوران کلیه بره بهتر بیشتر: و زود گوارد و شکنبه
و معده این همه عصبی نهاده و سخت و دیر گوارد: و خونی که
ازو خیزد بد بیشتر: و میل بسود بیشتر: لیکن چون با سرکه و ابزار
و زعفران بپزند زود تر گوارد: و خونی که ازو خیزد معتدل
بود: و شیرده بگشاید و یرقان را نیک بود: و صفرا بشکند
واما پایها فضول دارد لیکن کم واو زود گوار تر است: و
راطا ... از قبل از زود گوار بیشتر کی او را حرکت بیشتر از دیگر
اندامها بود: لیکن غذا اسر اندکیست: و خونی که ازو خیزد

بسود تر و بسبک تر بیشتر از آنک از گوشت خیزد؛ و لیکن با او
لزوجی نیست و چون با پیه بر کم و از ایشان بیزند لزوجتش بسود
و دنبه گرمتر است؛ و معده را بد بیشتر؛ لحم ازد؛ و صعوالیه
و پیه بسرد و تر بیشتر کی گوشت؛ و معده اندر او بیزد و بیه
معده نیست بیشتر کرد اند؛ و طبیعت نرم کند؛ و اما الیه
گفتند کی گوشت فربه و پیه سرد و گرم و نرم بیشتر لیکن
اند و پیه گرمی و نرمی کمتر است؛ و فربه تر تر است و پیه خشک تر
و میل او خشکی بیشتر؛ و دلیل بر وی آنست کی چون سرد و بلغ او
پیه زود تر لیف شود کی چون نوی گوشت؛ و سرد و بلغم اندر بوند
و معده پیش کنند؛ و گوشت فربه زود بعضی البود
و غذای سرد و اندکی است؛ و از خون کی از سرد و خیزد نه
نیکی است؛ و از ایشان اختلاف است بر جهت از جانور کی از و بود
و بر جهت از چیزی کی ازو کنند؛ و بر جهت نازکی و ...

بر از جمله خوی بیه گاو خشک‌تر است و گرم‌تر و بیه خوک را
خوی کمتر است و رطوبت بیشتر و بیه مرغ بر کرده گرم‌تر
و خشک‌تر است و هرچه تازه‌تر رطوبت اندر او بیشتر و مر
بیه با جوز با گوشت خورند غذا اندر بیشتر بود و مردم را
بیشتر بسازد که تنها خورند و باید که ضوء گوشت فربه
و خاصه گوشت بره جمل مرتا و را استوانه بسوزکه نهاده و کبر
بسوزکه و لیمو و نمک بر کرده بازدارند و بشیوا بصرف
و گوشت فربه اروغ د خانی آرد و بیه خایه چون زبر
ناخن نعوتی که متعفن شده بود مداوم او هم نیز
را است و بکو باز کند شود اما گوشت بسوخ نزار خوی
خشک انگیزد و غذای او بیشتر کی از فربه و فربه خون
رطوبتی انگیزد او را غذا کمتر از گوشت مجزع است و مجزع
خون معتدل انگیزد و جزو نمک‌سود خلطی نمک انگیزد

اما گوشت نمکسود گرم بود و خشکی بیفزاید و گوشت
او مردم را بهتر کی خوردی او وی؛ و هرچ کهن شده بود از
وی فساد خیزد و خون غلیظ؛ و اما مغز پشت کی آن را
نخاع خوانند غلیظ ترست غذای او کی غذای مغز سر
و چون بگوارید بود غذای بسیار انگیزد؛ و بوجعفر
گوید کی او منی بسیار کند و انبارد چنانک دیگر مغزها
و اما مغز استخوان لذت بیشتر دارد و چرب‌تر و نرم‌تر؛ و چون
بگوارید غذا بسیار دهد؛ و لیکن معده را زیان دارد
و شهوت ببرد باید کی با نمک و صعتر خورند؛ و محمد
بن زکریا گوید کی او با عنب البرد یکیست؛ و مکروه میل
دارد؛ و شهوت طعام ببرد؛ و اما غضروف کی از
جانوری رسیده بود بمقداری کی خورند بگوارد نشود
و چون از جانوری برنا بود و نیک جای بخایند نیکو

لبنی که بگوارند و غذای اندک بدهند و امّا پوست خونی
مبرد انگیزد و سپید بُود و اندر او لزوجتیست و بهترین
پوستها پوست شیرخواره بُود و امّا گوشت مرغان
مرغ خانگیست و غذا اشان لطیفست و فاضلتر گوشتی
از گوشت مرغان و بهتر و زود گوارتر گوشت ماکیانست
و از کبوتر بچّه و درّاج و طیهوج و کبک و جالینوس گفت
که گوشت ماکیان خوز پسیبید باکنند مزاج را معتدل
گرداند و تیزی بنشاند خاصّه از ماکیان که هنوز خایه نکرده
باشد و خونی که از و خیزد خونی نیک بوَد و اندر منی
بیفزاید و گوشت از ماکیان که خایه کرده بوَد باد انگیزد
ولیکن دیگر فضیلتها اندر او بیش باشد و اندر جمله گوشت
ماکیان کیموس نیک انگیزد و گوشت بچّه او از جوزه زود
گوارتر است و خونی که از و خیزد میان لطیف و غلیظست

وکبی را کی مزاج تر بیه شد بود ازو بیشتر باهی خورد مر اسفید
باز جای آرد ❊ و معنیه را کرده اند ❊ و آتش معده بنشاند و
نرکی بیابانی خوانند اندر همه مرغان از گوشت او بیشتر ❊ و
خونی خیزد ازو محمود ❊ و زود گوارد ❊ و کبک را که در خود
نبود از شاید ❊ و ما همه طبعی بیازد ❊ و همه کبیر را موافق باشد
و جوزه ی تر و چرب ... و لطیف ... کند ❊ و
ماکیان و فروج اندر منی بیفزاید ❊ و مغز و دل فروج کرده اند
اما دراج ... تر ... از گوشتهای مرغان ... کند
و گرم و خشک ... اندر منی زیاده کند ❊ و دل ... کرده اند و
مغز بیفزاید ❊ ما بستر ... گوشت ... کرده
و ... ❊ با صفرا ... دارد و لیکن زیان ... کند ❊ طبع ...
کرده اند ❊ و حرارت معده بنشاند ❊ و اما طیهوج و کبک ...
ببندد ❊ و غذای میانه دارد ❊ و کبک غلیظ تر و خشک تر

او لطیفتر بود. امّا گوشت گنجشک و اسپید و سختست و دیر
گوارتر بود و خونی که ازو خیزد گرم و خشک بود. و گوشت
گنجشک گرمست و خشک است و باه انگیزد و هم چنین گوشت
بچهٔ کبوتر و چرادی قوت دارد. و خونی غلیظ خیزد ازو چنانک
زود دانند و تب آرد افکنده از تفنج و اسپید و قوت خشکی بیش
دارد و گنجشک قوة گرمی. و کسی که مزاجش سرد بود
گنجشک منفعت باشد. و از گوشت گنجشک مسهّل
بود همی باید کبود که خونی انگیزد. بود گوشت نوازد و
شکم ببندد. و مغز گنجشک خاصیتی عظیم دارد در باه
افزودن و ... از بهتر. و امّا گوشت بچهٔ کبوتر
فضول بسیار دارد. و سخت گرم و تر بود. بسیار ...
آرد و اندک مخالف شده باشد ازو بهتر. و فضول آن
او کمتر. و کسی که خواهد که مزاج او ... شود

بدارد زیان دارد باید خوردن تر ؛ و گوشت شغال گرم است و خشک
و قوی بود و او را جز مخالف و بچه نباید خورد و بود اما بط و سیفا
گرم و نرم است ؛ و غذای که از ایشان خیزد بد بود ؛ و فضول
اندر ایشان بسیار بود و زود اندر تب افگنند و گوشت مخالف
وی هموار از خوردن و بو نکند ؛ و اما گوشت حباری که خورد
خوانند تر و گرم است و رطوبت بسیار دارد ؛ و هرچه خیزد
و مخالف بود از و بعضی که مقیم بود ؛ و اما گوشت قنبره
غذای محمود دارد ؛ و قولنج را سود کند خوردنش با
کشنیز بیخته و شبت و دارصینی ؛ و گوشت خروس کهن
خورش بسیار با کشنیز بریان و خوردن و بسیار انجیر در شکم کوفته
قولنج را منفعت عظیم دهد ؛ و گوشت فاخته و ورشان
غذای بد دهد ؛ و سود از لسبوه ؛ و گوشت کلنگ سخت بیشتر
و عصب و دیرگوارد و همچنین گوشت طاوس و ابو حنیف

گوشت دراج و جوجه و دو ماهی هشتن و ساو نختن و سپید دراز
از باو لوی ایشو بستن تا جوشیده و وی بسته شود و همچ
گوشت تیهو نیکو بود چنین باید کردن مرغ و چهارپای تا زیخنی
او سپید شود و اما اندامهای مرغ زود گوارنده و لیکن
غذا اندک دهد و بهترینی از بالهای مرغان آلا از معده بیاشد
از خایه کان و هم چنان کرده و از پای و بال بسیار نبود هیچ
خیر و اندر بال و گردن ایشان بسیار کی بخت دیر گوار شود
اما قوانص همه غلیظ باشد و دیر گوار و سخت و لیکن چون
بگوارشد بود غذا بسیار دهد و او نیز او ی الا زدر لم مسهر
و اما مغزهای مرغان به از مغزهای چهارپایان و هم چنان
اندام مرغان شفا او نه و گوشت مرغ آبی و بیشکی فضول
بسیار دارد و همچ را از جوشش بوی تا خوشتر اید ملو بسیت
و چهار بلو و مرغ را هم چنین بر چه تر از بال و غدا خلاف سیت

وکوشت چهارپای و مرغ هرچ خانگی باشذ نرم تر بوذ تر بوذ ∴ وانچ
دشتی و بیابانی بوذ خشک تر باشذ ∴ و بچگان ایشان گرم تر
باشذ کی خرد بوذ از خصیان و همه جمله گرم تر و نرم تر
و فاضل تر بوذ تا بوذ کی اندر خود لزوجت و رطوبت بسیار بر
باشذ ∴ واندر پیری خشکی بیشتر بوذ ∴ و کوشت نر بیشتر
خشم و انبوه بکنذ ∴ و هرج اندر شکم مرغ از بوذ همه گرم تر
واما بط و سیغا سخت گرم و نرم بیست ∴ و غذا اقوی دهند
فضول بسیار دارذ ∴ و زوذ اندر نهد اقلید ∴ وایشان
نر مختلف به بوذ ∴ و میان او طبیعت و جرد کی اندر یعنی
تر بوذ کی شد ∴ واندر خشکی و گرمی و نرمی و تری میان
واما خایه یعنی بیض الزماکیا نیم برشت تازه ∴ وازمیان او خایه
دراج و ... خایه کنجشک تازه کی ... بوذ ∴ اما
خایه بط واشتر مرغ و ابتر باشان ... غلیظ ... بوذ

و بهتر بود چنبو از خایه انگشت کی اندر آب بپزند و تمام بشپزند
چنانک بسنده بود. و انبر و برشت بگدازند کی از او بهتر نبود
و انک بجسته شد بود بسرشته خلطی غلیظ انگبیزد. و اندر
بجوشیده وارد. و اندر کلی و مثانه بیسنگ اورده و تهنه
را
و قولنج اورد. و از کی او نیم پخته کم نو بود درشتی حلق و سینه
بیکند بود. و بلغو معده بنشانده و چون جای از آب کی او برانند
و ببوند بیرون کند اشد علت و بینطا ریارا منفعت دهد
و رنیشو و دکانی را. و طبیعت بلسند و سپیده خایه تنها
اندر در روی چشم بکار برند درد بنشاند و بلغو چشم را بلو
بنشاند و همه ریشها و تن را منفعت کند. و اندر دارو ها
بیرونها می برند کی خورد باذ کی بود از خون کی از غشاء دماغ همی
لید یا از شوبار. و اندر دارو ها کی تخفیف جراحتها کنند
بی تلبو خشانکی تو نباد معمول. و کو بارزی بشم سپیده خایه

تر کنند و برجای نهند کی آتش بسوخته بود نگذارد کی آماس کیرد

و آبله نکند . و جرب کهن بر راه همی رود بروی بذو و بمالند

خوره شیر نیز سود دارد و کرم پیشانی بذو بمالند نزله از چشم

منع کند . و او بسود بیشتر و غلیظ . دیر گوارد . و چون از و

بسیار خورند سنگ اندر کلی افکند . و بهق و برص آرد . و تخم

درشتی دل را و سعال را نیک باشد و خون را کی از بروی افتد

و شوصه را و ریش را کی اندر کلی و مثانه بود . و تخمه را کی از

گرمی و خشکی باشد سود دارد . زرده خایه با روغن گل اندر چشم

کنند درد و سوزش بنشاند . و آماس معده را محلل بود

همچنین . و چون فتیله را اندر او نهند نقرس را نیز نیک بود و آماس

پستان را کی خون بر او افتاده بود . و کرم چون خایه را

بشوکه بپزند شکم ببندد . و خایه تمام پخته از معده زود

برود و آنچ بر تابه با روغن بپزند از وی دیر گذرد انگیزه و منفعت

باز دارد و مضرّت بِبرد ؛ و مزاج خایه با جنبند الا نیز بکاهد ۝ و

سپیده انگور سیاه بپزد و بادرد و ضرر زنو بپزد و دار ان بلبل

و زیر مبلز دارد ؛ و دار صینی و زنجبیل مرتا هوحیفیر و سداب

و سوا ب صوف و بشک موزدرمین و خشک اند زحبه زحوم

و اما بر بسوز نبرد جوز بیسا بند و بسوکه بیسوشته و بر او طلا

کشده و اما بسعای مخت را بسود کنند جوز بسوزند و بسوکه

بیرشته بر او طلا کنند ؛ و کاز هوام را بیک بوذ ۝ و بوشکم

خداوند اینست بعا بوز طلا کنند منفعت باید ؛ و جوز با نشبیر

بسوشته اما بر بسوز ببوذ ؛ و جوز بسوزکه بسوشته و برد آ

الثعلب طلا کنند بسوده کند ؛ و در باکا فوب بیامیزند بیش

معاکیر را منفعت دهد و بشک چو بسند بقوّة هم بندو

مانده و لیکن از نیز بهتر نیست ؛ و بشک ضرب بسبیده رحشم را

نیک باشد و سبوبه و تمّتفو و کلف برا ه و جلا کند نیک و کرم

و خشک کیست اندر درجه دوم **ابوال** ابو الجمیع بول
بوده و همه بولها گرم و خشک کیست و بول جانور گرم مزاج
گرم تر باشد از آن جانور سرد مزاج و اندر بول چارپایان بسیار
و از قبل آن را گازران جامه بدو بول بر کشند تا پاک شود و بول
ریشهای عفن را نیک بود و حکه و بهق را و چون بسوزند و بیو
سبوسه ببرد و سعفه را نیک بود و ریشهای انگشتان بلویا
سود کند چون انگشتان را بر کو بلبند ببرد او بول کنه
هر کاهی ور چو هم چنان بگذارند تا خشک شود و بول
اشتر استسقای را که از سردی بود و با شکم نرم بود و بول بز بوسیده
با سپرز را کحل کنند و ریشهای گوش را سود دارد و گر بخورند
بادهای غلیظ را که اندر جگر و روده گانی بود بگشاید و گو
بسی از کثیر تا زاقلیه کی بوی شیخ را زوی شد بود منفعت
دهد بول ها و هم چنین بود و او رد بو اسپیوز اسپوه

کُنَد و بول بزاید پَر بُزرگ دراید، در شکم بود بیک باشد چون
خون بُوَد با پشک وی طلا کنند و بول ابیض وجع المفاصل را
نیک بود بوز سبز او نعو بالتبرا و نقشبندنمو بول پیک چون بو
ارمخ طلا کنند بر رود و بول جامو بر خون با مُرّ بسوده در گوش
افکنند درد بنشاند جو زاد بسوده و بوده و بول شب پره کرم
و خشکریشه بسبند و چشم پر بود و بول خوک هم چنین بیمن و لیکن
خاصیتی است کی بینیکی اندر رحا به خود بکنند بتراق
براو او مزاج مختلف است اندر رحا بود به معنی ار جنسها و درستی
و بیماری ایشان و کرمینگی و سیری و فضل حرارت و نقصان
ایشان، و اقبل اینک برآو هر که سیری بود ضعیف بوازار که سینه
و تشنه است و براو جوم مزاج قوی بو از از سپره مزاج
و براق بنا الشنا اشنوبنه را ببرد سوکو کنیم تخابند بنا الشنا
و تر مزاج تر شدند بر آید و غلبه کنند و طرفه را نیک بود

و همه اثرهای تاریکی از روی ببرد و برای مردم که سینه
زهر بیش همه جانور را از زهرها اورا و کی ادر موی سخت نیکو
بود خذ و بر عقرب افگنند باید زدها از ماد ...
کشند و هم چنین چون مردم اثرهای ریش ها ... نبود

بود لوز تر و خصیت و تنها خاصیه کار بیش طعام
خورند و باید که از پیش طعام خورند و از پس وی مری
خورند و اگر مری نخواهد که خورد با ادام با شکر و انگبین
خورد و خشکی از وی گرم و تر معتدل اندر درجه اول و قوه
او ضعیف تر از بادام بلخ بود و او جلا کنند قوی و کلف
و نمش ببرد و خلطهای غلیظ از شش و سینه ببالا بر افگند
و ببرد شش و جگر ... و نفس و سعال را که از
خشکی بود سود دارد و چون با انگبین و شکر خورند
زود از معده برود و حرقه البول بنشاند و منی بفزاید

و چون بپزند با سرکه و شکر کنند همچنین وامتع کنند
و باد انگیزد اندر شکم و پیه و روغن بکشوند و بشوید [illegible]
بپزند و نیک آرد نخود سپید و بسیار و بنشت بروغن [illegible]
داروی اندر جلد باشند و [illegible] را نیز و با طعام تلخ بپزند کشتانند
و دوری آنک بود و بپخند اندر خایه خوش کنند ؛ منقی
باد ازرد ؛ و نیست باد ام شیوه طبیعت کنید اندر معده
[illegible] باشند و درد [illegible] امان کنند
و صفرا انگیزد و کرمی داد اندر بود لوبیا لوبیا
گرم و تر معتدل است اندر درجه اول ؛ شهوه باه انگیزد و نیز
ادرار بول و حیض آورد و اگر سوخته بود قوی تر بود و کودک
مرده وزه دار از شکم بیرون کشد ؛ و خوز [illegible]
لبلاب لبلاب گرم و خشک است اندر درجه اول
و اندر اول روید و قبض سست ؛ اسهال صفرا کند چون باشکر

با بزنند و چون بجوشانند و [illegible] و از [illegible] بخورند

و سعال را سود دارد و [illegible] را سود دارد و [illegible] روغن بادام

همه را سود دارد و همه جراحتها را [illegible] بود که با تب بود

[illegible] را با تب اوند [illegible] بزنند و شراب چون

[illegible] کنند [illegible] همه [illegible] بود و هندو

[illegible] از جای [illegible] بود [illegible] از جای [illegible]

مغز [illegible] جوز [illegible] و کلشواز

[illegible] اندر گوشت [illegible] مرمزی [illegible]

[illegible] اندر [illegible] مرمزی و بیخهای

[illegible] و اندر [illegible] و [illegible] بیامیزند

[illegible] و شیر [illegible] و جوز [illegible] و گوشت

اندر [illegible] بعض طبیبان [illegible] شده [illegible]

[illegible] درجه اول

لسان الحمل لسان الحمل گیاهیست و نیکوست … لبلاب
سرد است و خشکست اندر درجه دوم دیگر گوشت که از گری
بود بنشاند و بپرورد کانی … و پوخته را نیک بود
و اما بیماریهای … را و خون را که از بن بواسیر افکنند و ابله را
صفرا کند و … و مصروع … را به کند و تخم
وی سردست و خشکست و انده را و قبض قوی کند و خون بستن
دهد … و … مضمضه کنند
و … و … ریش را
… و میوه و … نیک بود
… یکی … و … و
… بود لسان الثور لسان الثور
گرم و نرمست اندر درجه اول و سودا و … و غم
ببرد و خفقان و … را نیک بود و … با شراب … دهند

از شراب خرمی زیادة کند . و سعال را که از درشتی سینه
بود سود کند و گلو و قصبهٔ شش را نیکو بود با انجبین
بپزند . و خاصیة منفعتش بسینه و شش بود . و معتدل
سبک بود زیست . و بعد ازان لیمو بیست که و بعیر تر بیاورند
و شیر بنی از وی بکند درست . لسان العصافیر لسان
العصافیر گرم است اندر درجهٔ دوم و نرم اندر درجهٔ
اوّل . و نزدیک بعضی از طبیبان گرم است و خشک اندر درجهٔ
دوم و تر بود از نه غریزی . و اندر شهوة جماع بفزاید
و اندر منی بیفزاید . و خفقان را نیک بود . لوف گرم
و خشک است اندر درجهٔ اوّل . مفتّح کشاینده است و باه فزای
و بوی گند را نیک بود . و کلف و نمش را نیک بود . و برگش
ریشهای تر را نیک باشد . و جراحتهای تازه را ببندد . و تخمش
گرم است و خشک اندر درجهٔ سیوم . و اندر او جلا است .

وقطیعت ... و طعام غلیظ را زجر کند از سینه و معده را

و ... وروده ... بود ... کرده است از و الزام قابض بود

کوبند و او را ... و ... پیش ... و ... افواه

معده بگشاید و ... بود چون برا او طلا کنند لک

الک ... درجه اول ... چگونه بگشاید

و ... را ... بود و معده قوی کرداند نیز

و ... چون نشاند ... و مضرتش بکلیه است

و اصلاحش مصطکی است و ... صمغ است و ...

نیز ... است لحیة التیس لحیة التیس را بروی

... بطارسون خوانند و او ... و خشکی اندر

درجه ... و قابض است و خون حیض غالب بود و اسهال تر

ببرد چون بآب بخورند یا با شراب ... را ... باشد

و جراحتهای عظیم بهم پیوندد و قوة دهد اندامهای درا

کی از رطوبت بسیار شده باشد و اندر همه طلاها جگر
و معده قوی کنند اندر بسیار میزنند و هرچ تازه تر بهتر بود .
و کشفش قوی تر کی برکشند تا بدان جای کی اجود و کرا ازوی
اندر شراب کنند و خورند ریش روده کانی پاینه کنند بوکی
جی بسیار ریش بود و ماده‌ی کی معده خواهد ریختن منع
کند و عصارش جراحتهای عفن را منع کنند و بر افتادن
موی را ازین و اطلاق شکم را و خون حیض را نیک بود و اوی
داروی قوی نیست و قوتی بطبع دارد بشفا خوهد از موضعها کی
گفته شد و خورند باضماد کنند و سرد است و خشک در
درجه‌ی دوم **لفاح** لفاح سرد و تر است و اندر
وی اندکی حرارت هست نه اصلی و از او خوش بوی اوفتاد هست
و بوی هست سخت سرد و خشک است اندر آخر درجه‌ی سیم
خواب و بیهوش آرد . گنگی کردانند و دردها را بنشانند

بکشد گرمیش، و چون فراوان خورده بود ضررش بلغمی بازشاید داشت

و شراب کهن با انگبین، و بوی کردن زنجبیل و خردل و جُند

بیدستر و سپیداب. و بتعطیبول. لولو: لولو سپید

و لطیفست، چشم را قوت کند و روشنایی بیفزاید، خوراز زبر

و بالا ببوده بدیدار بیفروزانند، خفقان ببرد و دل قوی گرداند

رطوبت را از چشم بخوشاند و جلا دهد. و هیتوش صافی‌تر بود

باب علی جوف المیاه

میاه. قال الله تبارک و تعالی: وجعلنا من الماء کل شیء حی

أفلا یؤمنون. و پیغامبر گفت صلی الله علیه: الماء حیوة کل شیء. و لو نبود

کی حاجت بآب ازو و منفعت را بود. یکی آنک تو برا ترد آرد

و جوهری کی ازو گشاده شود بدل باز دهد از جوهر تن

و دوم غذا را بهمه اقصای تن برساند و تنک گرداندش

تا بجایهای تنگ اندر نتواند شد و اطلاجیون کی حاجت
باب و استعمال شربهای تبرید رسیدی برد و بوستان بپاید و
همی پاپیند و بیماران را نبید ادویه داد و زیرهم یا پیشه و نیز
حاجت باب بیشتر بود یکی بعد کرد جنونها کی نه بعد رسیدن اند
همی بگزیرد و نه بیماری بسیار ضرورت افتاد کی طبع ایشان
بد آمد تا آنچ بهتر استعمال کنند و آنچ چون بهتر نیست ازو
پرهیز کنند و کف آب زندگانی جانور ایشانست و از قبل آنک
رطوبت غریزی بیرایشان بباید کی قوام تن بدانست و هم
تحلیل کی بخار لطیف افتد ازو بدل باز دهد با آنک ترکیب
غذا کند تا با قضای تن بر شود اندر منفذها و باریکی
کی طعام آنجا که خواره نتواند کرد تا آب وی را آنکه نبرد داند
بسوار از غذا رطوبتهای خیزد کی بدل وی بود کی از تن تحلیل
افتاد باشد نیز نه بدان کی از رطوبت بتن خو بیشتر از جای بیفتد

ولیکن چون این رطوبت بند از مقام رسند آن جای را تر کرده باشند
و این بوراز نیفزاید ولیکن جایش تر کرده دارد، از بهر آنک این رطوبة
اصلی از جنسی دیگرست و آب لزج نیست نه دیگرست و را طبا
گوید آب نه غذا است کی کشی غذا است، و تو را غذا اندهد
الا از جگر کی ابدرا و لزوجت باشد و آب را لزوجت نیست
و هر چه را لزوجت نبود غذا اندهد نبود لیکن بر آنک آب را
لزوجت نیست اینست کی اندر وی را بلسبند نبود لیکن گواینست
کی آب غذا اندهد تن را کی در سینه را بشویند و هیچ کس
تن آب و قناعت نتواند کردن، و گرنه از بودی کی آب از تن
بیرون آید بعرق و بخارهای لطیف کی کس نبیند کی از عرق
تنها تو نیست بمسامهای تن بیاید، بیپرا از مقدار آب کی مردم
بخورده بسی بول هم چند از بیامدی بکیل و بوزن معلوم شود و گر
از بول را کی از وی بیاید بپیمودی با آنک بخورده بود بکیل و وزن

را نیست بودی ؛ و رطوبت عضوی را اندرین موضع چهار مرتبه است
اوّل مرتبه مرتبهٔ رطوبتانیست کی از جمهور چهار رگانه بیش
و مرتبهٔ دوم مرتبهٔ رطوبتهای اینست کی غذا دهند اندرونها
و مرتبهٔ سیم مرتبهٔ رطوبتهاییست کی بند گشادها را اسپید
دارد پیوستن نجنبانند ؛ و مرتبهٔ چهارم مرتبهٔ رطوبتهاییست
کی جزوهای اندامهای متشابه الاجزا را بعضی ببعضی پیوند دهد
و این رطوبتها مخصوص ترند رطوبتیست بطبیعت بخواهی همه
بمعاونهٔ آب تولد کنند و هو آب ببیستند ؛ و آب تا دم همی مانند
و آب نقصان گیرد ؛ پس بوی طبیعت وی چاره جانور را از بود هیچ
غذای تن دهند و نیز خو بیش اندر رطوبتهای عضوی بیفزایند ؛ نیز
آب تن را غذا اندر دهد و گرسنه را سیر کند ؛ بار فعلش برکه بدان
مخصوصیست اینست کی غذا را تنک کرده اند ؛ و عضوهای تنکان
موی با ربط ترمیت برمیانند ؛ و کی غذا انک کرده اینه و بجای

ببایند باشد آب جمله از بیرون بازاید همکی اجزا انجا باقی بماند
بسیار بیماری عظیم آرد چون استسقا و آنچ بدین ماند و نیکو آب
آنست کی سبک و خوش بود و ناخوشتر و خوشتر از جمله او خالص است
کی او جیحون کی بدنیا میبرد :: او بیشتر سبکتر بود و نیز ... بیک نه بود
آب شیرین و نه مطعم تر زود گرم گردد و زود بسرد شود :: و از
چشمها آید کی مسیر از ناحیه مشرق بدارد و سپیدی او بیشتر بود
و اندامها را نور افزاید :: و غذاها بگوارد و زود ز معده
برود و معده بسبکی نگردد اندرو سپردی و توی گسند :: کی علامة
منزلها نیست کی مشرقی باشد یا شمالی :: و از کوه کی با روهی
اید کوه گلی بود :: و بر سبکی رود با بریک رفتن پشتاب و قوی
و بقراط گوید کی خوشترین آبها و سبکترین و پاکترین آب باران
باشد از قبل انک باران از بخار آبهای بود کی خور بستد خویشتن
گشته :: و از زمین بر دارد ترین و نشان خوب آنست کی لطیف تر را گشته

وكثيف وانكشت دارا بـ دگر جنبشها و علت شوري آب دريا
آنست كي مدام خورشيد بر او همي تابد و از وي جزو لطيف همي
بستاند و جزو غليظ بجاي همي گذارد پس شوري همي شود
چنانك بول و عرق كي جوارهٔ عوبري جوهر ديگر ايشان [illegible]
ايشان را شور كرده اند و اگر حرارت كار بيشتر كند از شوري
باز تلخ شود چنانك ... بر آنك چون آتش بر وي اندر همي
سوزي تا بسوزد تلخ گردد و دليل بر آنك آب خوش
و لطيف تر گردد آنست كي اگر پاره موم بگيري و از وي
چيزي بكني كي هيچ سوي ندارد و اندر دريا فگني شبا روزي
و بسر بر دادي و ميان تهي باز كني اندرو آب خوش يابي از قبل آنك
خوش كي دارد كي اندر ميان از موم از سبكي و لطيفي و
شور آنجا اندر نيرود از غليظي و هم چنين بوي زهم
... اند زيرا كه بشود چون مردم الستين بلسبني باز ...

ولیکن نه چنین هوا بد شود :: و از جهت آب باران سبکتر از
جمله بکبر و هیچ کی خوشتر و صافی‌تر و بهترین آبها باشد او بوا
ابوحد ابقراط زود تو عفن کرد از لطیفیش و از معده زود
فرو شود :: و لیکن چون از حال بگردد باشد بسعال و خفقه
آرد بهوا و از درا نوم کنده و تب آرد :: و عفن شد نشو برودی به
از بهر آنست جی از لطیفیست :: و هر چند هوا ابنی کی زود دگرگونه
ابر میکشد :: و بهترین آب باران آنست کی خورد خورد بارد :: کی
دلیل کند کی از بخار کی او را آورد همی لطیف بود بلیست :: و
از باران کی با رعد بود نیز لطیف بود :: کی بحرکت رعد بخار را
لطیف کرده اند نمیپرسیم نموشیم کی آب باران بهترین آبها باشد
و باشد کی استعمال کردن کنند و باشد کی سود کنند
چون از خانی برکشند و ازو با برف یا بخلیه بسود کنند از دا
بورتر نباید خورد کی او معده را بزند :: و بسیار بود کی اوی

لون عصبیه اند را ورد؛ و استخوان و عصب و نخاع را اند بوده
و عصبانه را نیکو و سعال ازند؛ و نزلها الکیوند نیکو کند را که
جگر و معده بطبع غریزی سرد مزاج بود یا افتی ریسمه
باشد نباید که خورند هوا زیرا ح و رنج فراوان ز...
خورده که حرارت غریزی را ضعیف کرده اند؛ و هر که طعام
بر آب خورد ایمن شود از جافیه بدشتی لیکن را بدرو و فتنه
نیابد بر اکی او بیو ناری پس هم خورده اند بر جال پیری بدی بخاره
و دور تشنگی عظیم بسبب ... باشد سبب آن دیگر نشانه
باید که بوان تشنگی خورد که حرارت غریزی را بکشد
و درجاع کم کند؛ الا که از تشنگی از سبب خمار
بود که شاید خورد؛ یا جبری شود بسیار از بلش خورده
باشد که از تشنگی از آن خاسته بود؛ هو مردم بنه آرنج
که آب را بسیار ... بسیار ... هرج ... سبطی تو بعقب

واعتماد بر آن نیست کی اعتماد بر معده ایست کی همراه
زود فرو گوارد بهتر بود :. و آب خوش طبع خشک نرم کند
و بگوارد و پر بود زود و باز طعامی کی با وی بود بسته با شد
و نگهدارد کی بهتر آب آب ایستاده نیست :. و آب ایستاده نیز آن به
کی در او فرو هلند یخ آمده سخت و کاسه‌ی خضراء و ابزار
شبکی بود :. و خاصیته دارد کی درد دل بود :. و برف به
از حلیه نیست :. کی او بخاری مستحیل است لطیف شده بتصاعد
بیوستست فسرده نیست کی جوهرهای لطیف او را رها کند :. چنانک
اجزای یخ کی اجزای لطیف و ورا بله کند اجالی تفسیرده
و مرا آن کی لطافت مای آن در برف بیشتر نیست کی در حلیه
کی خوز بگداز و برف زود بگداز از حلیه :. و اما آب سرد
از پیر طعام شهوه انگیزد :. و معده قوی گرداند بسیار نخوار
بر دن :. و باید کی بیک بار نخورند :. و باریک باریک خورند

و آب کی از جلید بیرون آمذ بوذ نه صوابست زیرا کی جوهر لطیف
آنجا کی بفسرد برفتیست و با هوا یکی شذ است و جوهر
غلیظ بمانده است چنانک گفتیم کی خورشید جوهر لطیف
تر بوذ ببالا کشد و جوهر مرده وانده در خور نشیند بنشیند
انبرانه درخویشتن از طعام بنبیند کی عروق ببندد و همچنین
لطیف تر بیست از رطوبات از تر او بخار شوذ و جلید ها زیر
کی از آبی خوشتر بوذ فسرده. و آنک از آب بد فسرده بوذ بد بیست
و آنج بهتر کی بر نیست فسرده بوذ یا بر ریگ یا بر زمین
بیهنی خوشتر بوی. و چون اتفاق چنان افتد کی آبی بد تر ابابید
خوردن یا برف بیامیز. و اما برفی کی بر کوهی افتاذ بوذ
کی از کوه رنگی بد یا بوی و طعمی بد دارد از انباذ استعمال
کردن. و اما آب کوم چون بیرون ریک آید نه ورنه معده را از فضل
غذای متقدم بشوید و بلغم و رطوبها از و براند. و باشد

كي لطا او كنند و گر مدام استعمال كنند معده سست

كرده اند٭ و نان بگوار نبرد٭ و همه تن را سست كند و بخار زد

و خمار نبيذ رها كند٭ و گر نه حرم بود و نه سپيد منسوب شود

مي آرد٭ و آب را فاتر خوانند٭ و آب كي نه فاتر بود و نه سرد

هضم را بمدام كند٭ و معده را سست گرداند٭ و شهوه را

ضعيف٭ و تشنگي بنشاند٭ و بو چنان بود كي آب را جاري حاليست

بد از بنوار از موده كي از طبع و فعل سپيد است٭ و آنست كي اندر

او بود و جايگاهست كي در وي هم حيوه اما طعم تر آنست

كي صافي بود٭ و خوشتر و هم افي و بلندي آن را و نبود٭ و اما

فعل تر آنست كي اندر معده سبكي نكرود و سبك بود و اما

از جاي كي از وي هم حيوه آنست كي بر شمالي بود٭ و اصل تر كي

ماي غار در سرخ بمانده٭ بسيار بر خاك برود٭ بستر بر ريك بستر

بر سنگ٭ و جر گشتن سبك باشد و آنك آب را وافقه آنست

کی جوی و سپوده و از وی غذ بپخته بود • اما آب تره از ترخون [illegible]

و سپوده کنبود اندر هو طبیعت را اطلاق کند سوا اصلا [illegible]

و بلغم باید کی چند خورند • و گر صاحب رطوبت بود [illegible]

کی وزن یک درم خورد زباید کی اندر جیوی اهن با [illegible]

یا اندر آبکبینه یا اندر سیفا • لیکن از آن نیمی از وی برود و بیرون [illegible]

فرماید جوزه زو نخورد زن • و آب کرم بلغم لزج را اندر معده [illegible]

بگدازاند هو صفرا و سودا را از معده بلبود • و آب فاتر [illegible]

یادی دهند • و رطوبت را اندکی تواند گداختن هوا [illegible]

مضرست کی علت بو نار ابسوی بد ندارد و بکدهلی • [illegible]

حرارت افکند کی زو برنج بسیار دسپخ مود بم تا از علت [illegible]

بردن از علتهایی کی اندر رشته کشتایها بود • یا اندر عصب [illegible]

یا درافزارهای شکم ببیر صور برفت قصد لا از اندام [illegible]

کی ضعیف تر شده از جمله بطبعی کی اندر او بیست • و امثال

ماهی چو گوید که آب گرم خوش آید و بر آن نهد باشد
و طعام بگوارد و هم چنین اندر شکم بلغم پسینه بود بگدازد
و باد و بلغم ببرد و آب پخته و سرد کرده صفرا و بلغم را
و باد را ببرد بود و آب سرد صفرا و خون را مانع بود و باطعم
زیاده کند و معده ضعیف کرد اند و طعام را منع کند
که بگوارد و آنکه گفته شد صفت آب خوش است
اما آب ناخوش خالص نبود الا بود که اندرو بوی یا طعم
ناخوش باشد و از جمله آن آبها بوده است و جمعی و آب نمیرد
و آب حیوان بود و آب شبی و بطوونی و آنک از معده زیر
آید یا آنک از معده زود آید یا آنک از معده دیر آید یا آن
معده را بعبر یا از معده زود بیرون آورد که بصبر مانده اما آب
تلوه انبیق کی کل با او بیامیزد و او را برف بود و اما
نوع هر معده جهد و آسان بود و بینک اندر کلی آرد و حصی نگوارد

کی خالص ، و امّا آب عفونی چون آب بسته بود و یا آب ایستاده
یا آبی کی خرو و سیاه اگر ایستاده بود یا آبی کی بسته بود
کنده بود و مردم چیزها اندرو بشویند و پلید کرده‌اند و غلیظ
اندرو چربی بود و غلیظی جگر و سپرز و امّا پیرا اورند
و تبها انگیزند و امّا آب شور اطلاق شکم کنند و خارش
و امّا گوگردی تر گرم کرده اند و تخفیف کنند و ریشهای
کهن را سود دارد و گنده و خارش بیرون و فساد مزاج را
بیرون برد و استسقا را و بیماریهای سرد را چون اندر
او نشینند ، و امّا زفتی و قیری مانند گوگردی اند بگرداو
بار قوی تر بود بفعل اند و بیماریهای سرد بخورند یا اندر او
نشینند تر و عصب را گرم کرده اند و جگر را ، و شبّی
تخفیف کنند ، و خون را کی هم از روی افتد سود دارد
و خون حیض و بواسیر ببرد و آب نطرونی شکم براند

واما آنک از معادن سیم خیزد بسرد و خشکی کند
باعتدال. وآنک از معدن آهن خیزد ضعیف معده را
ودبیلها و سستی معده را بسود دارد وامّا چشمهٔ گوگرد ابینت
معده را سخت بد باشد. واین دیگر آبهاء ناخوش همه خورد را
بد باشد وکسی که بضرورة افتاد بود بآب خوردن ایشان باید
که ناخوشتر دیگر از معدنها که اوی آب از دیگر خورد بی
از دیگر بباید برآب افکند که بضرورة همی باید شان خوردن
وبهلد تا صافی گردد پس بخورد. وگر این چیزی نکرده باشد
مرآب را بقوم باید بجنبان وسوده کرده ابی بعد. وگر مزاج
سرد بود باشد پاره شراب بروی باید زدن. وگر گرم باشد
سرکه اندر وی زدن. وگر سپیدی انگبین خاصه باشد سر تنها
سرکه. وگر آن آب کدر باشد بر او و بقوم باید کردن. و اندر
بر او وی تاز بسیو بالا بوده درافکندن. وگرد آن قابض باشد

شراب تلخ ناشتا اندر وی افکنند و بخورند و گلاب [illegible]
بسرشت با وی اندر کنند و دو بهره بار [illegible] [illegible]
واندر سفال نو کنند و از آنجا بخورند و باز [illegible] [illegible]
و گلاب از آب اسپناده و چیز [illegible] باید که [illegible] [illegible]
بدو اندر افکنند خورد [illegible] [illegible] یا [illegible]
و جلاب او بسیار خورند [illegible] [illegible] خوند [illegible]
باید که اندر او بخورد [illegible] و صافی [illegible] و باز خورند
با [illegible] آب خورد بخورد آب خورده باشد [illegible] آب
بخود آب [illegible] و [illegible] باید خورد و [illegible]
و [illegible] و [illegible] و [illegible] که [illegible]
کی مدام [illegible] باشند و [illegible] که آب [illegible] آب [illegible]
بکوبند و [illegible] ماورد [illegible] و [illegible] بکوبند و بخورند
کی تلخی ازوی شده بود [illegible] [illegible]

به درجهٔ اول معتدل اندر خشکی و تری ولیکن بخشکی نزدیکتر
کی بتری و طبیعت نرم کرده اند و چون مثلث بسازند خاصه کی دو
بهره مویز منقی بود و کشمش بود و نرم کنند و بسیار با بنارد از پانزده
یکی کنند و ازو خلطی محمود خیزد و چون بپزند باب تا سه یک برم
شود و براند امعا و مثانه را کی کوفته شده بود درد را
بنشانند و المثلث برود مفتح مثلث بسود و تر ست
اندر درجهٔ دوم و جالینوس گفت کی این میوه زود تباه
گردد و اندر معده چنانک سبکی بدید و از پس طعام
هرگز نباید خورد و خونی بد ازو بود و مثلث نو خلطی غلیظ
انگیزد اندر رگها کی از آنجا بنهاد برود غلیظ و طبع نرم
کرده اند و باد انگیزد و صرع را بنشانند و معده سست کند
و جوارش بنشانند و خر فصولی باشد اندر معده از غیر
چنانک بود زود با آن فضول یکی کرده و زود فساد پذیرتر

بپزد اندر . و از بهر آن گفتم که از پیش نان نباید خورد جز که طعام
اندر زیر افتاده بود . چون مشمش را هر بیماری شود نازودی را
منع کنند کی از پیش برخوارده و او فسپاد اندر آن اغلسنند به
اوی و نان هر دو فاسد شوند . و جوز او باز پس تر خورده بود نه
طعام وی را از معده برون کند . و بس فسپاد شر خسرت بکار آید
و گرم مشمش را خشک کنند . و اندر آب آغازند و آن آب بخورند
از آن اندکی نظیفیه کنند و بسرد و هو که از و نپزد خورده باید
کی سپید اندر انگبین از سردی خورد یا می بپزد و ده عنز
اسپیخوانش گرم بیشت و خشک اندر درجه ی لیتیم بود و ده گوشت
و بوا بیمور د انبک بود . و از آن کی و آب اندر او وی اعیشه باشد
جوز بخورند خوی همه تن خوش بوی کنند موز . موز را
مزاج گرم و تر بیشت اندر درجه ی اوله و غذاش بسیار بیشت
گرانی معده آرد و دیر گوارد و بیماری و سینه و شش را

مکی باشد و بیشتر حلی و مثانه را نیز و ادرار البول آرد و بر
نیک نفرآید مر شهوة جماع جنباند و طبیعت نرم کند
و چون اندر معده بگیراند کند سبک انگبین شود :: و از بیشتر بار
بیابد بوده وی را **قسط** مر از شام بار آرند از نواحی
شغنو و هوا و طبع جبلی ماند بطبع سیر بسینه نرم کند و نیز
سعال را نیک بود :: و فوائد بگشاید و گرم بسیست و خشک اندر
درجه اول **ملح** ملح از سپهار خبیث بسیست :: و همه
اجناسش گرم بسیست و خشک :: فاتر و جلا دهنده است و نیز
و فعلش و جسم جوهر گردد :: و خاصیتش آنست کی بهر
جسمی کی بیامیزد رطوبت از وی بگشاید تا از زمان کی هیچ رطوبت اندر
وی نماند :: و از جوهری کی بی رطوبتیست کردنا زاد و همچنین
بگیرد :: بیرون از هنگام هر جسمی را خشک کردن و بیابد از
عفونت :: و طعام را مزه دهد :: و شهوة بگشاید :: و چون بسی

خورند خوش بسوزانند و بعضی ضعیف کرده اند و منی کم کند

و حرّ و خارش آورده و اندر آنی بماند خوش شود بسقی

طبیعت نرم کند و هندی گرم تر است و نفطی از هندی

گرم تر است بهوا و اسهال سود الزرد و اندر مرهم با بسلیقون

بنه اسپید بماند اندر کنند و دود دمستکی اندر آنی

و ده دمستکی هند و مصر مقل کوم و بزر مصت

بلزد بک بعضی از طبیبان و خاصیتش اسهال بلغم است

و بلزد بک بعضی گرم و خشک است و شربتی از وی مفرد دو

درم است بست باب انگبین و با آب هلیله سیاه و بلیله

و آمله نیم مثقال بو اسپیو و نا اسپو د اسود دارد اندر

معده بو و بلزد بک دبیه فورد بو بیر گرم و خشک است در

درجه سیوم و بهتر بیشتر صافی بیست کی میل بسوی خره دارد

و حرب کوته بود و بوی خوش ده هند و نرمی و تحلیل کند

و اما پی را کاندر قصبهٔ شش بود سود دارد و بیخ
حلق و خایه را نیک بود و ادرار البول آرد و بواسیر را منفعت
دهد و چون بخورند یا طلا کنی براو برد و غرو بازیر بر سپوزی
بمضرتش بجد بیست و اصل الحمر کشنرا ابیشت و بنزدیک
بعضی از طبیبان مثریب شوید مدهه کمیت مقل ازرق
مقل ازرق سپید است و خشک اند جو بدرجهٔ اول معده
قوی کند و اندر دو دکانی و طبیعت ببندد و آماس خورند
منع کند ماميثا ماميثا سپید و هم بود و فواحر
برکه و برو ضعف از شام یلیش خبر دو مزاجش سرد است
و خشک اند درجهٔ دوم بوانه را و قرصش است اماسهای
گرم را سود کند خاصه درد چشم و دردی بود و بز کوند
اصل او کیا هیست او را شاه گنه و اسقاقو نام اوی
از زمین کرفتند زنی رومی راهبه کی نام او ماميثا بود و از زن

دانیست اوّل ایزد تبارک و تعالی خویشتن را داد و چون بُد
بپی مرد ماز بشناختند و بنام او همی خوانند و ایزد را اندر
کوهها پایند بیرون که بیست هزار فراخ و کوهها و دلی لحم
که بدل آن خانه ما نه مشک طرامشیر مشک طرامشیر
بهتر از بود که با سرخی و زردی زند و قوّه و مزاجش
بپوذ ... که ... ببست ... لطیف تر بست
واو دارد بزرگ ... بیضا و زرد و ... لحم
بیاو زد زرا و رطوبتهای غلیظ لزج ...
بوغها بسانی برابر او و ... و خشک اند در درجه
دوم و بهتر ... بود ... ماهو دانه
نانیست و ... ایزد ... بالای ... و ...
جوز اند را و نکو ... ماند و میوه و بادام
چنانک چوز ... و از ... و اندر ... چوزی

ادویه دانه ایشان سیاه جوز و بود و دمیسنگ مردم ازو
مقوره اشتهای طعام کند و کی موضع لی بلغمی و صفرای کی اندر
معده بود بکشند و ایشان سپیدار انبک باشند و افرسرد ا
و وجع المفاصل و عرق النسا را و مرجنار اسهال کند
کی موجها کند و او کرم است و خشک اندر درجه سیم
اندر همه علتها را کی گفتم نیک بود و لیکن مسهل بود اارد
بکار مشتبه ملوخیه هنیبه من ارخباری و دکر بسا
خیاری اندر باب خاورفت مصطکی مصطکی و کبا
و علک الروم هر بیمه پاکیست معده و جگر و فوی کردانند
و اما پسفایج شاند و سعال بی کی از رطوبت بود ببرد
و طبیعت ببندد بدان رقیص کی دارد و ابوماهر گوید
کی برک مصطکی میانه ایشان اندر دست دی و کرم و خشک
کند و عصاره تسر خور نخورند اختلاف خوردا کی اردن را بد

و اسهال را کی از ضعف معده بود و ضعف معده ربما
کی از رطوبت باشد سود دارد و چون بر معده بیرون آمده
ماءالنبذ باز جای بود و روغن مصطکی کو میبش و ما بسفو
اما بپر بود نبید از رود در جشن را معغن کند و مضمضش مثانه
بود و اصلاح چون عجوا نیست و بعضی ترکیب بنه نویسند
شوند از و ضبر در مسیح کیش مو کو میش
و خشک اند در درجه دوم از طبیعت عسل النحل را باید بود
بخورند و بود بها رطل کند مزو و خوش مزه نخوش را
عنقریب و اوگرمیست و خشک اند در درجه دوم از طبیعت
تحلیل کند و صداع را سود دارد کی از سودا بود و بلغم بود
چون بوی کنند چون اندراب بپزند و بویش بپزند با انجیر و عرز
بپزند و از روغن او بوی کنند و خاصیتش آنست کی معده
و جگر را سود کند و صفرا ازو او اصلاح چون آب مو ربد

باشد · و بهترین او آن بود که تازه تر باشد · و از وی شربتی بود درمی سنگی بیست
معقی ازو اذا از الغاریقون · و او سرد و خشک است اندر
درجهٔ اوّل · اما ریشها و ورم را و جمره را سود کند چون
با سویق جو بیامیزند · و بواسیر و ورم کی اندر چشم بود سود
بعضی بیاض کرده اند · و دیسقوریدس گوید کی اندر اذار از
فارسی ... کی اندر ... بر ... و عصارهٔ وی
سر را ... چون ... باز افکند · و لقوه را سود کند
و درد ... و لطیف ... مغز دانک بود چون
... باز افکند · و ... اندر مغز بود و شقیقه
و بادهای کی اندر سر بود بر اند · چون ... باز افکند و او
گرم و خشک است لطیف اندر درجهٔ سیوم
بدل ... هم ... و نیم هم ...
طرا ... دیسقوریدس گوید · و ما ... گوید و فولس

گویند بدل آن جوز بویا باشد. و او گرم است و خشک اندر
درجهٔ دوم. و اندر او قبض است. و تقطیع بلغم کند. و نافع
اندامهای باطن را که سرد اند. و سپیده چون بگشایند
و ریشهای سینه و شش را نیک بود. و سعال مزمن را و بول
و آواز صافی بکند. و جراحتها را بهم آورد. کرم و حب
القرع و کدو دانه اندر شکم بکشد. و بیرون آرد. و اجزای
حیض بازدارد. و زخم هوام را نیک باشد. و جوز بشراب استعمال
کنند. و ریشها و اثرهای غلیظ را اندر چشم منفعت دارد
و خواب آرد. و جوز باکته روز چهار از بر بود چون بود زحیر
بلغمی را نیک بود. و استخوان ازرده را بآنجای برد. جوز با مغاث
مرا و طلا کنند. و کودک نیز دو مسنک با خایه نیم برشت
بخورد زنی که حیض او عظیم همی آید بازبرد باندازه بازارد
و بهترش سوخته خام بود. و شربت از وی درم و دانگی

و بیمارستان مبرسم که معروف است اندر رده جگر بیشتر
خشک اندر رده جگر اولش و اندر کی رطوبت دارد و نیز
همچنین مبرسم و میعه تر و میعه خشک و اسطوخودوس همه
گرم کند و نضج افکند و زکام و نزله و سعال و خفقه
که از رطوبت بود سود کند و ادرار حیض ارزد و بو
ایستی یاری دهد چون بخورند یا بو بر بو کنند و خشک اوی
از دو چونه اینجا اسطوخودوس و میعه خشک و همه یاوری
دهد ایستونتغذ را و سختی که اندر رحم بود سود دارد و اسطوخودوس
نیز یاری اسهتی دهد و نضج و تحلیل افکند و خلطها را
نرم کرده اند و حیض بگشاید و بخورند یا بر بر بو کنند و نیز
میعه الهای را که از رطوبت بود نیک باشد و دهن المیعه
وجع المفاصل را نیک بود و اندامهای سوده را چو گرد اند
مثانه و کلی را نیک بود و اماسهای سخت را بگشاید

مغناطیس مغناطیس سنگی است و مارقشیثا به
همرتبه هم ماننده و خطینا و بسیار منفعتها اندر وی گفته اند
اندر زنان چاماسیت و از ماسیران و چون سیم مختلف
اندر درجه دوم و سبید و هم سبید اندکی بسود
روشنای تیز کند و چون بسحق مردم باز خورد
بو بسیت را و چون اندر ماخورد را زیر بکشد و بر هر
و چون عصاره بازافکنند فضولهای را بیرون
معده و مجتمع بود و قلاع و هوج را اندر دهان خوش
ببود و چون بسرکه برکلف طلا کنند کلف ببرد نیز
مورد اسپرغم مورد اسپرغم تازه مرتب بود اندکی
تخفیف کند و ماننده معده بنهایت و لکن تخفیف
اندکی ... تواکهای را ببرد و بوی عرق بازدارد و چون
ریشهای ... ببویاند و اما ... های ... را

جوز طلا کنند نیک بود و اندکی بلغم قبض کند نیز با نجم
کرد انعمو بهترش سپاهانی بود سوم قام ؛ وصفانج داد
ورود بشکند حدا به مداد تخفیف کند بیحرت
وجوز انبوا ب کنند ؛ و سوخته آتش طلا کنند با اندکی
سرکه ؛ بود عاف باز گیرد ؛ و گرم و خشک است اندر آخر درجه
اول مرتبه موی ریشهای عفر را کی اندر رود کانی بود
سود کنند ؛ جوز جفته کنند باد و جیرها بود در به
کونیشته را نیک بود ؛ وکاذ کله الکلب را منفعت دارد
و طبیعت نرم کرداند ؛ و تری معده بخشکد ؛ و بوی دهان
خوش کرداند ؛ و گرم است و خشک اندر درجه دوم
و بجمه برد کریا الکف ؛ کی و عا موی و عا بم کی است ؛ لیکن از
نمک لطیف تر و قوی تر است ؛ اسهال کند و لزوجات را ببرد
و غذاء غلیظ را لطیف کرداند ؛ و گلوی نزباده کند

وتشنگی آرد :. ومیوی چون بلوط و سیب وخشک اسهال
بلغم لزج کند ؛ وقولنج بگشاید چون تخمه کنند :. ودیگر
زانو را انک باشد نخورند :. با جفته کنند وجلا کنند
وصافی کرده اند معده و روده کانی را :. و بعوا و میوی ماز
ماهی شبوط کیرند و از این فعلها نکنند ؛ ایلنگ بی هیچ
برانند و بلغم ببرد :. و هر و کونپشته را نیک باشد :. وانکه
نازک بیرند و آنک از خرما کیرند فعلش هم بدین نزدیک است
و همه کرم وخشک بود سبز و موز و انواع عنب و همه
کرم است وخشک اندر درجه دوم :. و خرنوب ببیهقی
تحلیل کنند و لطیف کرده اند با عنب الـ و معده و جکر را
کی اندک مایه بشر ماند و رسیده بود قوی کرده اند :. و بکواب
برد :. و مشورکرده و فی بنشاند :. و جنسی از و کبوی کمتر
کنند و تحلیل و تلطیف بیشتر :. و میوه ما چوز ازوی

چنین گویند ؛ طلیطفیس اندر ها بنشانند و نفخ ببرد ؛ و روغن کانی

قوی کند و دانه علتهای رحم سود دارد و اندر بود و جوز اندر

شراب آغاز بکند و صافی کند و اندر شکم بخورند ؛ همه علتهای

کی اسپرز را بود از سپیدی سود دارد و کوفته را اندر شکم

ننه دارد ؛ و بعد بگشاید و بیرون آرد از معده بجنبد ؛ و آن

خفقان کی از رطوبت بود ببرد ؛ و او کرم بیرون اندر روده

ستبر و خشک اندر روده دوم ؛ و معده را زیان کند

و اصلاحش کتیرا است ؛ و بعد ... ؛ و ازو

شربتی ... ؛ و ... معای و کبدی را

سود کند ؛ و علت ... با انبجه و ...

خاصه کی با ... ؛ و ...

همه بیاز کرده ؛ و او جراحتها را ...

و اندر ... کند ؛ و ... ؛ و ... بکند

واو گرمست اندر درجهٔ اول و هم خشک اندر اول درجهٔ
اول ، و در طوبتی و غلی الغاریقون دارد مانند او و زمانه
انواع چیزست گرمست اندر آخر درجهٔ سیم و خشک اندر سیم
و اندر او تلخی و قبضی هست ، و بهترین آن بود که بزرگ بیش
بزرگ و تنگ بود و اما آنک بزرگ تر خرد و سیطبر بود
تا تنگی و در از تیا جعبه بود بد باشد و قوتش چون قوة
شبرم ست یا قوی تر از وی کی اسهال عنیف کند ، و مبلغه
بمقدار خورند ، و بصلاح باید تا آنکه ... فوتش نستانند
و گرنه اصلاح خورند عنیف و اسهال و غمز و ...
انگیزد ، و خاصیتش اسهال بلغم و سودا و آب زرد
است و اصلاحش انیسون ... بدو و روزانه ... تقیف
اغاریقون و هر دو را بسرکه ... هم ... و نوبا
هم کنند ... روز ... سوداریج

وابد رسپایه خوش شانه ببرنه خرد بدو بند تو بر و عود دل
یا مرو عز باد ام یا سفسه یا روغن شبوه ببیرا دو از بعواب
زرده خورند یا او پخ پسو پسو اسپاناخ خورباد باید کبوده با نوبا
مس و اسپاناخ رود و سکنجبین و نمک هندی و هلیله زرد و تخم
کرفس و سمنبر و مصطکی از هر یک چندان که بکار باید
و آب زده و آب رازیانه خوش شانه تو صافی کرده انه ببر
او را اندر دارو ها بیامیزند و خورند و جواز هوا پسه ها ل
بلغم و سوده ایابید بلوند و افسنتین و هلیله زرد و هندی و کل
و زبوه و کرمانی و نمک هندی ببرشت نیز او را و چندانکی
بصلاح آورد باشند بد بند دارو ها که گفتیم اردا کی نادو
دانک و بیشتر نا بیمرد دمیشه و کسی را که قوه ضعیف بود
یا خداوند ناز و اپسانی بود او را نشاید خورد و لیکن حبوا
شاید داد که قوت قوی دارد و رنج بسیار کشد و بد بنرم

تدبیری غلیظ بود چون حلا ازبا و بزرگوار اندرو هنگام کار بد
معتدل بسردی و خشکی و تنهای معتدله و بوجستا گوید
کی مادر بوز جوم و تلوشیر و بقوة آب رانده و بخور بار کند
و چون بکوبند و با نخم نو بپوشند و بهم اندر ریشها پاک بکنند
و خشک ریشها را بکنند و تخم صبادار ماهی رانجار آید
کی چون تخم شر ابد راب افشانند بماهی کی از بخورد در رحا مییرد
کرد بد و فوتش بشود و بر سواد افتد و شیرماز بیون از او
بر موی زنند موی بتراشد و دو جنه بار اطلا کنند بو جایی
کی موی نباید کی بود اصل موی بکند و دمر و بند و هم
چنین از رخ و توته پاسبرد و گوشت زیاده بخورد و شیرونه
و کبود ریشهای عفن را ببرد و چون چقه اندر کار بر زیر آن
سخن کی اندر جوم ناسورد بود ببرد مجلب
گرم بست و خشک اندرد رجه اول و اندر او جلای لطیفست

قولنج را سود کند و عصب نرم گرداند و صلابت از صرع بی
معطل شده بود و سنگ را بپرداند و اندر او ثقلی
و جای گوشت کاهد بپرد چون سر او طلا کنند کوفته
و جوز و حب الفرع را پاک کنند و سوده و دمسانه و رطوبت از
هیچ سوا فکنند منیر که مسکر دهد گوشت و خشک
اندر رحمه بسیم بکوب داز راز و د سرید [illegible]
علتها و بسود زالید و سپرنیک بود و قوه دل را بدانها
کند و چون بنی باز او کشند باد جفول و کافور صدا ع
کی از سودی و تری بود سود و قوه بنود و معو سود را
قوت دهد و بسرد مزاج را ضعیفی اندام قوی کرداند و ی
موهای موهای چون مشن و خشک اندر رحمه چوم
خلیل کنند و لطیفیست شکسته و کوفته را منفعت
کنند و چو زاد بر باز خبرد شود رد بسر کی از سردی بود د بود

جوز بارو وغوز نبو بسبنی بازا قلسفه مغاث ... مغاث کرم
و نرم مبهت اندر درجهٔ دوم و چون طلا کنند بر اندامهای
ازرده نیک بود و نقرس و وجع المفاصل و عرق النسا بد
و درد بنشاند و کوفته و ابهونه دارد و چون طلی کنند
مسامی زهموه ماهی و معود دومیهت و خشک اندر درجهٔ
ببیم اسهال رطوبتهای غلیظ کند و نقرس و وجع المفاصل
و عرق النسا را سود دارد بغرت و درد نشانه زانیک سود
و ماهی را مبیهت کرد انه و برسیاوشان اقلسفه جوز ... اب
اقشا انه وا و بخوره مسشوی بزج مویزج کرم مبهت
و خشک اندر درجهٔ بیشم بموزند ما بیهت بکوبد کننده
و اشنو بکشند بمود الثعلب و دا الحیه بود ... ما
مصطکی بخایند رطوبتهای غلیظ را از مغز بکشند
و کو خود جو از و بخورند فوارد لبکن محاطوه بیهت ...

صمغ قوی لرلی

که فضل است و شرح حال او بیرون که بیشتر نیست ؛ و معروفست

بیشتر بدیدست ؛ و اصلاح چشم علاج فرحاست ؛ و بعضی شرح مشایخ هست

شرح ادویه که در مقدمه ؛ مسیح البالی ؛ مسیح البالی را چون

خون بسیار آمده و بدن ضعیف شده و بیرون آمده افشانند بازجای برد

مرارات ؛ مرارات جمع زهره بود ؛ و همه زهره‌ها را که

اندر چشم هم اندر پیوند کنند چون اندر چشم کشند از زهره‌ها که

خاص بود بالله را زباید ؛ و بعضی قوی تر زهره‌ی جانوران آن

چهارپایان چشم روشن کند ؛ زهره‌ی گاو تر است بکشند ؛ و از

پس او زهره‌ی کفتار ؛ پس زهره‌ی خوک ؛ پس زهره‌ی خروس ؛ و از

پس او زهره‌ی بز و آنکه زهره‌ی خوشه بیند و از پس او زهره‌ی

خوک ؛ اما زهره‌ی مرغان همه گرم و لطیف است و قوی‌تر

ز زهره‌ی خروس بود دراج و کبک قوی‌تر است ؛ و اندر علاج

چشم بیشتر بکار آید ؛ اما زهره‌ی عقاب و از باز ... لطیف

لا بعد انکه شکم باز کرده بود و معلوم شود کی پی را بر
طبع شوریده بود تا بداند کی روده اندر شکم گشته ، و همه
روده ها کژ و خشک گشته اند درجه بسیار ، بعضی اندر اول شو
و بعضی اندر میان ، و بعضی اندر آخر شو ، و هیئت کی اندر روده ها
معلوم شود ، و اخر طبع همه آنست کی تا بگوید شکم گشته
مردم همه بیشها را بنوم کرده اند و طبع شوا بسیر

باب ... علی حرف ... ۱۳

نشستن بوهم ج تر باشد بیمرد و تر باشد و بلغم آن نبود ، و آر
کی خشک است این حال را بلیند ، و صفرا بشد کمه و سعال را
بنه است ، و بیستن هم چنین و بود و وراسه دو حوانده ، نوم
کرده اند ، و اما بو کوم ... و بلود حورد بو هیمه ...
و اندر او بعضی دا اینست کلمه ادروی بلوه و اصل موی ...

کرده اند تا بلغم ... و قوّت ... [illegible]

وی معده بلغمی بوَد و طبیعت بسته بوَد و ... [illegible]

بشکنند تا بیرون آید ... [illegible]

غذا دهند بسیار ... [illegible] ... و اندر ... [illegible]

... [illegible] ... خشک ... و طبیعت ... [illegible]

اندر ... [illegible] ... و ... [illegible]

وی خشک ... [illegible] ... بوَد و اصلاح ... [illegible]

طبوز ... [illegible]

و خشک اند ... [illegible] ... و ... [illegible]

خایه ... کنند ... [illegible] ... معده ... [illegible]

... [illegible]

کنند ... و ... شکر ... و اندامهای باطن ... [illegible]

تا ... کرده اند ... [illegible]

هندکستان قروزی
ابری ادلان

میوه‌ها بخورند و بخورند زحیر باز گیرد ÷ و چون ریسا
جلنار و مویز کوفته بخورند و [illegible] کنند و [illegible]
و مانند [illegible] تف [illegible] را [illegible] بود ÷ و [illegible] بر کار
عقرب [illegible] در [illegible] نشانند [illegible] اندر [illegible] و معده
نقوانه ÷ و اصلاح [illegible] مصطکی [illegible] ÷ و [illegible]
بود ÷ و [illegible] از [illegible] در [illegible]
[illegible] اندر [illegible] و [illegible] آرد و درد
[illegible] از [illegible] بود ÷ و طبع اصلی او [illegible]
[illegible] و [illegible] باز [illegible] گرم اند ÷ و [illegible]
[illegible] و خورد [illegible] حاصه
[illegible] بود ÷ و [illegible] بود و [illegible]
اما [illegible] نشانند [illegible]
و از [illegible] و روغن او

معنی حابس است ، و چون کمتر از دو عو سو سود دارد ، جو اجزا را
بهم آرد ، و نشف القروح را بکشد ، جو را رو چهار درم بسنجد
خورند باد انگبین ، و چون طلی کنند ورا بکشد ، و مرده را بیرون
کشد ، و بهق و کلف را سود دارد ، و چون برکسیر را نیو کشد
زکام را سود و نبود نبود که اندر او حلیلی قوی است
تمام کرمییب و خشک اندر درجه دوم ، او
دواوو مغص را نیک باشد ، چون بشواب زحائی استعمال
کنند ، خاصه محموم ، و او طبعیب جلیل کنند سید
دیگر بگشاید ، و دم در سود را نیک بود ، چون بخورند با
روغن ، و گوار تمام اسپرکه بسوید ، و روغن را اندر
اسپرکه کنند ، و بو بسود بود ... بیمار بود و چون در
ندارد کی بوقت شو زند در سود ، و او دارد ... آورد
و پسند اندر کلی و خایه خورد بکشد ... سو ... سو

گرم و خشک است اندر درجهٔ دوم . بلوز و موطها و
شاید مو و روغنش علتهاء عصب را نیک بود [illegible]
بار مشک گرم است و خشک اندر درجهٔ سیم و جلا
کند . معده و جگر را قوت کرده اند . و قوتش
بیش مانند [illegible] بود [illegible]
گرم است و خشک اندر درجهٔ دوم . عصارهٔ تش [illegible]
اسپیدار را نیک بود چون با خیار خورند . و [illegible]
بهر ارده خاصه بواند ام [illegible] بود . [illegible]
و سپید [illegible] کند [illegible] از زیر [illegible]
بنشاند چون ضماد کنند . و [illegible] وی را کند [illegible]
موی را قوی کند . نوره . نوره گرم است و خشک در
درجهٔ چهارم . گوشت زیادت را بخورد . و چون از [illegible]
کیرد [illegible] سوخته [illegible]

وطبیعتش سرد است و شبیه است بخربق و بیشها که بی‌تری
ت تو ز بطور رگرم بیش و خشک اندر درجهٔ دوم
بقطع کند . و لطیف کرده اند خلطهای غلیظ لزج را و جلا
کند و باد گرد اند هوا و جنسی است از نورف
نوشادر گرم است و خشک اندر درجهٔ سیم لطیف است
لهاذ را خورد و رود امد باشد باز جای برد چون منفعه اند
دمند . و جوانی را سود دارد . و سپیده از چشم ببرد
خیار خیار سوخته از روی و از نوبال خیار [illegible]
تیز گرم بود و بنیا هیشو بورنک طاوس زند بدک تو بود و
خاصیتش اسهال بلغم است و اب ورد . و از روی شرب
نا صفالی و با صفالی و بیم بیب با علاد الطرو او معده قوی
کرده اند و رحم . و ارا نسبی منع کند . و چون ار سه ده و ده
خاصه [illegible] بوده کی چون شسته باشد حواجه دهم ارد

وموی سیاه کرده اند ؛ و بینایی نیکو کرده اند کشد

نغط کرمیف وخشک اند و آخر درجهٔ سیم و سیه

لقوه وفالج و وجع المفاصل را نیک بود گوازنا بقرحا انشه

جوز طلا کنند ؛ و جوز خوردن باد ملو غلیظ بالاز بروبند

وجوز بزمره نیکو بود چون حرزه جان بیار دمه و جبال القرع

و کرم را ام کرده اند ؛ و ربو و بیعال را نیک او بیسوه و بزیند

سود دارد جوز باب کرم با زهو زیند و جوز بالعسه ی اند

دی زنده و زبو بو گیرند کرم خورده را کی اند و معه

بجشد ؛ و صداع آرد واصلاح او روغن بیغ اخیر مینه د

جوز سیب تر تعنو ؛ سفوف از وبیمه درم سین هکهیت

باب علی حرف الواو

ورد ورده ؛ دانیش حسرو پارسی بیسی تعنو بوده ؛ وانده

وی قوّتهاء مختلف است لیکن بیشتر سردی و میل بیش دارد و اندر
او قبضی هست و لطافت . و بوی خوش بوی اندام باطن را قوی کند
و چون بوی کنند حرارت مغز بنشاند و حرارهٔ معده بنشو
بیاحر کبر داند . و نیک او حرمی بود خبیر بود . و خاصیتش
اینست کی زکام ارد و عطسه آورد و سبل انگیزد . و ثمار
بود . و معده بشاید . و جلا کند . و شوانی کی از اوی
بزند اسهال صفرا کند . و کی با مورد و عجد بر ضماد
کنند معده را بر [illegible] ها سود دارد . و چو اندر دهان کیرند
ابله و دهان و قلاع را منفعت کند بخاصه کی با عجد بر بود
و کافور . و حشو فا بعض قلاع را شاید چون بکو بند
و اندر دهان کیرند . و چو زر و عنش [illegible] سود [illegible]
ارد و عود لطیفه صداع حرم را سود بود . چون [illegible]
با [illegible] و [illegible] کنند . و چون بوی [illegible] کنند [illegible]

بو چنانک گویند روغن گل بروغن بنفشه بود بکشتنی البکر
اندر روغن گل قبض بیشتر است و بیشتر و گرم تر اند و ظاهر
و داخل تر از آن سود کنند :. و جوز بیشتر اندر اقوالهای
فرود تر بود گفته ماند گوید و [illegible] مهسی
و خشک اندر آخر درجه دوم :. اندر ادرار بول از همه بیشتر
سود دهد گشاید :. بادهای غلیظ اندر شکم و رودگانی
بر آید :. و بیماری های بلغمی سود کنند. جوز بیدخون و اندر چشم کشند
و فالج و لقوه و همه علت های سرد را سود دارد :. و داخم
و قوی کرده اند و گواهی از بسیار بوده و مادهای غلیظ
لطیف کرده اند :. و علت های که اندر طبقه قرنیه چشم
افتاده بود از مادهای غلیظ سود سود کند :. و بعضی
ملوک کرده اند و عصبه قوی کنند و قومی گفته اند که
قوه ایشان دو نیمه :. و سود اندر رگها نشناید

و سمنی بسوزد را بنشاند ؛ و علتهای سپرز را که اندر عمه
بود نفع بود هم و اسپستهای لحمی را اندک بود هم جوز از وی
هفت مثقال خورد خوفته با بانک بسر خورند اسهال بلغم
و سودا کند ؛ و خاصیتش اسهال بلغم و سودا ایست
و ادرار بول و حیض هم و کودک از شکم بیرون آرد ؛ و اصلاح
وی مصطکی است ؛ و بهترش سپید است هم و بدترش سیاه و
در مسلک بیست و بر پیر و بر صر طلیست بوکیاه افند اندر
باد به زنگ شور زرد باشد عطری زیار عربی جامه بدو
رنگ کنند ؛ و اندرو وی اندک قبضیست ؛ و گرم است
و خشک اندر درجه دوم هم و کلف و بوش و ممشو و خارش
و حقو و شیو تنه را اندک بود حو زطلی کنند ؛ و او مانند
هفوا فنستن و د ع و د ع را هیم کهف
و ... و شخ دوماه ابرم کرد اند با عتدال و حلیلب

کنند و جراحتها را بدو بپاشانند ٭ و وسخ کی بر اندام کی بشوی
ببرد از خیره ... و کبستی کی بر فتد اما پیر بستان بدو بشوی و
گوش جراحتها را بدو بیزانند ٭ و سختست مهره را نرم گرداند
و وسخ گوش را ازو آخنا پیرزن موی ها ... چنانک بیش گفتیم

باب علی حرف الهاء

هندبا هندبا بپارسی کسنی است ٭ و او بکاهو
نزدیکست ٭ ولیکن سردی و رطوبتش کمترست و غذا کمتر
واندر او تلخیست ٭ سده جگر و سپرز بگشاید ٭ و آبش
یرقان را نیک بود خاصه با آب رازیانه ٭ و آب او و خوردنیا
خیار شنبر بخورند اما اسهال را کی اندر افزاید ... بود
و جراز ... لاکننده با صندل اما اسهال کی جگر بسیار
و کبد جگر را نیک بود ٭ و تلیس معده را نیک ...

وانکساند پر میشان زود نشوند و بسیود نبود و آن کی اندر
تابستان رویند اندکی گرمی و خشکی دارد و بجشنو بگرمی
و بسپردی معده لست و طعمش تلخست و هو بلبشی را
کی مردم از دما بانید نیک است و ماده ای کی معده هم
رسد بنشاند و بحق [illegible] از کردم را سود کند خاصه از
کیستی دستی کی نام قرطوسقوفیس است و گرا بستو بارد جو
بر معده نهند خفقان را بنشاند و همه اماسهای گرم را
نیک است **هلیون** هلیون گرمست اندر درجه اول
و معتدل است و اورا مارچوبه خوانند و طبیعت نرم کند
ادرار بول آرد و اندر باه بیفزاید و سده جگر و سپرز و کلی
بگشاید و درد دندان بنشاند خاصه [illegible] جوز
دندان هند و مجد بر دکرنا کوید هلیون [illegible]
کرد آورد و [illegible] کوید معتدل غذا [illegible] گرم و نرم

وبیشانی تر به باشد که دَشتی ؛ و غذا ایشان بیشتر و شهوت
جماع بگشایند ؛ و اندر منی بفزایند ؛ و ادرار بول اوزند ؛ و
غذا ایشان میانه است ؛ و اندر او بعضی جلا است ؛ سُدّه جگر
و گُل بگشایند ؛ و تازه خورند ؛ و بگوشت پخته ؛ و بریف
و موی پخته نابزه را [illegible] هر او چشان بیخ رو بسپید
کوهی است ؛ ادرار بول آرد ؛ و بیخ سبوز بگشایند ؛ جوف
خورند یا بر او طلا کنند خوز مرهم ؛ با سرکه و انجیر و نبیذ
خورند از بهر گوترا ؛ و از بهر آن علتی کی بوی بشت باز هلد
با جمله بیامیزند و کرسنه و کلف و نمشو جرب نکو کند
و صرع را سود کنند ؛ و زخم افعی را نیک باشد ؛ و گوشت
زیاده از بن ناخن ببرد ؛ و جوز ناب ببرند و بر زخم طلا کنند
فضولهای که اندر او بود بپسنته بزور ارده او و دو میسف
و خشک اندر ده رجه ؛ دوم [illegible] و فارقون

دادن کژو هست ؛ و او گرم هست و خشک اندر درجهٔ
دوم ؛ لطیف هست ؛ ادرار بول و حیض آرد ؛ و درد کوشسته
نشاند ؛ و عرق النسا و رگهایرا که بخشند ؛ و رحم و جگر را
و سپرزهای تر و خشک [illegible] ؛ و چون بشراب بجوشند جراحتهای
عظیم فراهم آورد ؛ و فضولهای صفرا و سودا بیارد
و شکم نرم کند ؛ و انزروت سوخته را نیک باشد بیو
هاپل هال گرم هست و خشک اندر درجهٔ دوم ؛ او
معده و جگر و همه اندامهای عصبانی را قوی کرد اند
و بوی دهان خوش کند ؛ و بگوار بود ؛ و بادها براند ؛ و سنگ
بگذارد هوم المجوس هوم المجوس گرم هست و خشک
اندر درجهٔ دوم ؛ و وجع المفاصل و ادرار بول و حیض و
بلغم را نیک بود ؛ و تجفیف بلیغ کند
هشغیفر گرم هست و خشک اندر درجهٔ دوم ؛ لقولنج

و وجع المفاصل را نیک بود [illegible]
هم چون [illegible] [illegible] [illegible] اند
و عرق النسا طبع را [illegible] [illegible]
بود [illegible] . و اندر [illegible] [illegible] [illegible]
معده قوی کند اندر [illegible] [illegible]
گرمست اندر درجهٔ دوم . معتدل [illegible] و خشک

باب علی حرف اللام الف

لاذن . لاذن گرمست اندر درجهٔ [illegible] نرمست اندر
درجهٔ اول . لطیفست [illegible] [illegible] طهای
غلیظ بود . تحلیل افکند با اعتدال . اما [illegible]
موی را [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
قوی کرده اند [illegible] [illegible] [illegible] را اندر

معده و جگر نیز گرم کند و اندر خوزار سپیدی و ضعیفی رسیده
باشد کی از زردی یا از زردآب یا سودا کند و مالیخولیا را
سود کند و جوز بُوا بَتر بود و اندر چشم کشند موی را
برویانند و اندر داروهای لبنی که شوز باده کُنند و قوی گرم اندر سُوم
و او گرم است اندر درجهٔ دوم و خشک اندر درجهٔ اول
لاغیه لاغیه پارسی حشیشهٔ لاغیه است و او جنسی است
از اجناس یتوع و شیر او مسهل بلغم است و قی آرنده و قوی
قوی طارده و طبع شیر و مادر او زردآب و گرم است و خشک اندر

باب علی حرف الغین

[illegible] پارسی [illegible] و گرم است و خشک اندر درجهٔ دوم
دیگر [illegible] از سپیدی و کود [illegible] باشد و از ناله های غلیظ
و معده را قوی کند و اندر [illegible] و لقوه و فالج را

نیک بود و هرک را مغزش سپید و ترش است ...

و کلف بود چون خشک کرده بسایند ...

با آب سورو و عسل کبوتر ... و لطیف ... سیوم ...

و بیماریهای سپیده را سود دارد و ...

چنین ... نوع ... را اجناس بسیار است ...

چنین گفته اند که هفت گونه است همه ... و خشک ...

و فی اوی ... و ما زر یونیست و عشره و دبوئه

و لاغیه ... و شیر ... و تریاق ... و ...

ما هو دانه ... و نامش ...

اوی اندر باب ... وج ...

چنین است هندی و نبطی و هندی را ... الصنج

و نبطی را اصل السوس ... و استعمال کنند طبیبان از آن ...

السوس را ... سوس است ... احد

تب کی ازوی اندر شراب کنند آن اندک سخت مستی کند
و ضماد ازوی کنند کی هر جایی کی درد کند طلا کنند
درد بنشاند و ضماد و سپیدا وی بخورند بکشد * و او
بفعل سرد بود و خشک * و معلوم بفعل افیون ماند
... از یاقوت و هر گوهر * و او بهترین
گوهرها اینست * خاصه زمانی ازوی و بلور بیش بهر پیدا
و بیانه ... از قیمت * و خاصیت او همه نوع ها ...
کی تشنگی بنشاند و ... و ...
و بر هو داده ... بسود دارد و مردم زهر خورده را
ازوی هیچ چیز ... نبود * و خاصیت او اینست کی دل را
خرم دارد و گوهری یاقوت دارد بی آنک خرم بود
خوی همی آورد * و هر کی اورا اندر کوزهٔ آب نهد
و از آن کوزه آب همی خورد * هر چه وی را علت استسقا بود

5 A

۹۷

و علامت آنک بمنتها رسیده شود آنست کی همیشه [illegible] بود
و هرکو [illegible] بود [illegible] او کار نکند و از آتش
زبانش [illegible] و [illegible]
روزها اندر آتش بود و [illegible]
بر او کار نکند الا [illegible]
تمت

والحمد لله رب العالمین وصلواته علی نبیه محمد وآله الطاهرین
وحسبنا الله
ونعم الوکیل

وکتب علی بن احمد الاسدی الطوسی الشاعر فی شهر شوال
من سنة سبع واربعین واربعمایه لهجرة النبی صلی الله علیه وسلم
خجسته باد
بر خداوندش